۲۱

چاپ سنگی

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۶۲۲۷

رده‌بندی دیویی: ۱۳۳۳ م ۸۱۴ آ ۱/۰۰۹ فا ۸

سرشناسه: آموزگار، حبیب الله، ۱۲۶۹ - ۱۳۵۹.

عنوان قراردادی: منتخب الفصحاء

عنوان: دوره دویم منتخب الفصحاء از تاریخ شعرا و شرح شرح حالات و

کاتب: مرتضی برغانی تاریخ کتابت: امثال ادبا و معلمین

محل نشر: تهران ناشر: مطبعه میرزا علی اصغر تاریخ نشر: ۱۳۳۴ ق

صفحه شمار: ۱۲۵ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۱ × ۱۲٫۵ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: آیت الله شمس الاشراق تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۸۶

یادداشتها:
۱. کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع(ها): ۱. شاعران ایرانی - سرگذشتنامه ۲. ادبیات فارسی - تاریخ و نقد - کتابهای درسی

شناسه(های) افزوده: الف. حسینی برغانی، مرتضی، کاتب. ب. شمس الاشراق، محمدحسن، اهدا کننده. ج. عنوان

فهرستنگار: رسولزاده تاریخ فهرستنگاری: آذر ماه ۸۹

۲۷

۱

ـ عنوان: نثراً و نظماً از بندیات حکیمانه

ارسالی

واقف: اهدائی مرحوم آیت‌الله شمس‌الاشراق تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۸۶

یادداشتها:

موضوع(ها): ۱. شاعران ایرانی - سرگذشتنامه

شناسه(های) افزوده: الف. حسینی بزغانی، مرتضی، کاتب ب. شمس‌الاشراق، محمدحسن، اهداکننده ج. عنوان

فهرستنگار: عظیمی تاریخ فهرستنگاری: ۷, ۱۲, ۸۶

رده‌بندی:

سرشناسه: حبیب الله خان

عنوان قراردادی: منتخب...

عنوان: منتخب الفصحاء از تاریخ شعرا در شرح حال و اقوال ادبا...

شرح پدیدآور:

کاتب: مرتضی حسینی برغانی تاریخ کتابت: ۱۳۳۳

محل نشر: طهران ناشر: وزارت معارف تاریخ نشر: ۱۳۳۳

صفحه شمار: ۱۲۶ مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۳٫۵×۲۱ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☑ خریداری ☐ ارسالی ☐

واقف: اهدایی مرحوم آیت الله شمس الاشراق تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۸۶

یادداشتها:

موضوع(ها): ۱. شاعران ایرانی - سرگذشتنامه

شناسه(های) افزوده: الف. حسینی برغانی، مرتضی، کاتب ب. شمس الاشراق، محمدحسن، اهداکننده ج. عنوان

فهرستنگار: عظیمی تاریخ فهرستنگاری: ۸۶/۱۲/۷

هو المعز

دورهٔ دویم

منتخب الفصحا

از تاریخ شعراء در شرح حالات و اقوال ادبا و فصحاء نثراً و نظماً از بدایت حکیم آ...

تألیف ... میرزا حبیب الله خان معلم ادبیات و تاریخ فارسی

بتصویب وزارت جلیله علوم و معارف بطبع رسید

چاپ اول

حق طبع و تقلید محفوظ است

حق طبع مختص است بمدیر کتابخانهٔ ادب شیخ محمد

طهران ۱۳۳۳

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس از خداوند چرخ بلند — که در دل نگنجد از و چون و چند
جهان آفرین کردگار سپهر — فروزندهٔ پیکر ماه و مهر
نگارندهٔ گنبد گوژپشت — نمایندهٔ راه نرم و درشت
بجز بندگی مر تورا کار نیست — بدین پرده اندر تورا بار نیست
نهالی ز دانش بکارم همی — خرد را برا و برگ آرم همی
چه دانش بود با خرد بهتر است — که کانست دانش خرد گوهر است

ز دانا توان یافت آرام دل
ز نادان نیابد کسی کام دل

(۱) (للمؤلف)

بنام شهنشاه گیتی ستان — چو بنهاد بر فرق تاج کیان
بپایان رساندم من این نامه را — چو زد تکیه بر تخت نوشیروان

در شعبان (۱۳۳۲) مطابق (۱۹۱۴) میلادی در موقع تاجگذاری اعلیحضرت سلطان احمد شاه از سلسلهٔ جلیلهٔ قاجاریه خلّد الله ملکه قسمت دوّم از قسمت اول کتاب منتخب الفصحا که مشعر بر شرح حالات شعرا و ادبا و فصحای سمت جنوبی و مرکزی و شمالی ایران بود باتمام رسانیدم از تاریخ (۲۵۰ — ۶۵۶)

دانشمندان و نکته سنجان اهل فن بر بنده خورده نگیرند اگر در انتخاب اشعار شعرا قصوری شده فقط مناسب کلاسیکی بوده است زیرا که کیفیت و شیرینی کلام فصحا در تغزلات و رباعیات آنان است و در اشعار اخلاقی و پندیات و تحقیقی چندان مراعات این نکته را ننموده اند بدین لحاظ صرف نظر از می و معشوق ننموده و لو اینکه باستعاره و مجاز سخنی رانده و استعمال نموده اند و همین ملاحظه را در انتخاب قصاید آنان نیز شده است اگر قصایدی انتخاب گشته مبدء تصنیف خزان یا بهار است پس معذورم که عذرم در نزد ارباب کمال و اساتید سخن پسندیده آید

(۱) با حال نزار و دلی فکار در ایام جشن تاجگذاری یکی از دوستان موافق و مصاحبان صادق علی طریق و صمیمی زر دی تشویق نموده ناگاه ملهم غیبی از عالم لاریبی این ندا در گوش در داد که مطلع تاریخ جشن را باید کارگذارد این بیت بداهة گفته شد

گفتهٔ مؤلف

مطلع تاریخ این جشن و سرود — یکهزار و سیصد و سی و دو بود
ناگهان زان عالم آمد این ندا — زلف افشان و بسر بنه کلاه
احمد آن شاهنشه با عدل و داد — پای خود بر تخت جمشیدی نهاد

اسامی شعرای متقدمین

صفحه	تاریخ زندگانی	جنوبی و مرکزی ایران	تاریخ وفات	وطن
۶	مائه ۶	ابوالمعالی نحاس	۵۱۲	اصفهان
۷	مائه ۶	ابوالمعالی	۵۴۱	رازی
۹	مائه ۴	ابوحنیفه اسکافی	۳۸۶	مروزی
۱۱	مائه ۶	اوحدی	۵۳۶	کرمان
۱۴	مائه ۶	افضل الدین	مائه ۷	کاشان
۱۶	مائه ۷	اثیرالدین	۶۵۶	اوبان
۱۸	مائه ۶	بدرالدین	مائه ۷	اصفهان
۲۰	مائه ۶	جنتی	مائه ۷	اصفهان
۲۰	مائه ۶	جمال الدین	مائه ۶	اصفهان
۲۳	مائه ۶	رضی الدین	مائه ۶	قزوین
۲۶	مائه ۶	رفیع الدین	مائه ۶	ابهری
۲۷	مائه ۷	شیخ سعدی	مائه ۷	شیراز
۳۵	مائه ۶	شرف	مائه ۶	اصفهان
۳۶	اواخر ۶	شهاب الدین	۶۳۳	سهرورد
۳۷	مائه ۶	ضیاء الدین	۶۳۲	فارس
۳۸	مائه ۴	طاهر عریان	۴۱۰	همدانی
۴۱	مائه ۶	طیان	مائه ۶	بم
			۴۳۲	قزوین

اسامی شعرای متقدمین

صفحه	تاریخ زندگانی	جنوبی و مرکزی ایران	تاریخ وفات	وطن
۴۷	مائه ۳	غضایری	۴۲۶	راژ
۵۰	۵۴۴	فخر رازی	۶۰۶	راژ
۵۱	مائه ۵	فخرالدین	مائه ۵	گرگان
۵۳	مائه ۷	فریدالدین احول	مائه ۷	اصفهان
۵۵	مائه ۶	قوامی رازی	مائه ۶	راژ
۵۶	مائه ۵	کافی	مائه ۵	همدان
۵۸	مائه ۴	کسائی	مائه ۴	مرو
۶۰	مائه ۵	کمال اسمعیل	مائه ۶	اصفهان
۶۳	مائه ۶	محمد عوفی	مائه ۷	بخارا
۶۴	مائه ۴	مرزبان	مائه ۴	پارس
۶۵	مائه ۴	منصور منطقی	مائه ۵	راژ
۶۸	مائه ۵	مسعود سعد سلمان	۵۵۰	همدان
۷۲	مائه ۵	مجدالدین همگر	مائه ۶	شیراز
۷۴	مائه ۶	خواجه نصیرالدین	۶۷۲	قم
۷۵	مائه ۶	نظامی	مائه ۶	اصفهان
۷۶	مائه ۶	نظامی	۵۹۸	قم
۸۸	۳۹۴	ناصرخسرو علوی	۵۳۴	

ابو المعالی نخاس[1] اصفهانی[2] — فاضلی است صاحب مقام و عالمی است راطب کلام شاعری است ماهر و در فنون نظم قادر و بشیرین کلامی موصوف و بنازک خیالی معروف و از بلغای ایام قدیم است در روزگار دولت سلاجقه طلوع کرد چندی در خدمت آلب ارسلان سلجوقی و مدتی بمنادمت سلطان ملکشاه را نمود و ثروت بسیاری حاصلش آمد و از اقران و امثال در گذشته با امیر معزی لاف همسری زدی و خود را بروی ترجیح دادی وفاتش در (۵۱۲) اتفاق افتاد و این اشعار از اوست

در مدح ملکشاه گوید

جسم او را لطف روح و روح او را فعل نفس نفس او را فعل عقل و عقل او را نور دین

(۱) نخاس آهنگر را گویند و با خای منقوطه برده فروش بهر دو قسم ممکن است تلفظ نمود (۲) اصفهان گویند از ابنیهٔ طهمورث و جمشید و اسکندر است و کیقباد آنجا را پای تخت قرار داد و در اصل چهارده بود : باب الدشت . باب القصر . جوباره . کرّان . و آن را نیمهٔ جهان نیز گفته اند آبش زاینده رود است که از کنار شهر میگذرد و مردم قدیمش بسخاوت و شجاعت موصوف کاوه آهنگر شاهدی معروف و غالباً پای تخت سلاطین بوده است و سلاطین صفویه در آنجا بناهای نیکو نموده اند که فعلاً خرابه های آن باقی است فواکه نیکو دارد و مگر چندی خرابی کلی بدانجا راه یافته و باز بحلیهٔ آبادی در آمده عدهٔ نفوس تقریبی آن (۱۵۰۰۰۰)
صنایعی که در آنجا موجود است چیت سازی اسلحه سازی برنجینه آلات اسبابهای فولادی و مسگری و عبابافی و زری بافی و غیره است و کمتر صنعتی در ایران یافت میشود که اهالی اصفهان از عهدهٔ آن بر نیایند

طبع او باد است و جودش باد و این غالب بر آن حلم او طین است و خشمش نار و آن غالب بر این
گر شگفت است اینکه مستولی شود بر باد آب این شگفتی نه که آید نار در فرمان طین
آتشی کاندر ازل مر خاک را سجده نکرد پیش خاک اکنون همی ماله بخاک اندر جبین
علم روحانیت اخلاق تو بی تعلیم کس العجب در جسم تو روح است یا روح الامین
آسمان فیروزه گون شد تا نگین سازی ازو چون نگین سازی ز چیزی گشت بود زیر نگین

ابو المعالی رازی[1] — عالمی است جامع معقول و فاضلی است ناقل منقول در زمان خود یکتا و در علو طبع بیهمتا و مدایح چندی در نعت و منقبت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله گفته و گوهر منقبت را بآب اندیشه سفته بده خدای رازی معروف بودی و با حکیم سنائی غزنوی و مختاری معاصر از اشعارش چنین مستفاد است که زندگانی وی در زمان سلاجقه[2] بوده است و مداح غیاث الدین[3] در (۵۴۱) در گذشته بعضی از اشعارش قلمی نمود

از قصاید اوست

(۱) رازه یکی از حکومت نشین مملکت ری بوده است که یونانیان راگا تلفظ نموده اند در آبادی ری سخنها گفته اند که خالی از اغراق نیست چندین بار بلطمات زلزله و قتل عام خراب شده باز مجدداً رو بآبادی نهاده و اهلش در نهایت ثروت و سامان بوده اند در فتنهٔ چنگیزیان اغلب مردمش بقتل رسیدند در دورهٔ تیموریان کلیةً مخروبه شد که تاکنون باقی است و فعلاً در بعضی از اراضی آن کشفیات مینمایند و عتیقه های گرانبها می یابند (۲) یک سلسله از سلاطین بزرگ ایران بشمار میروند (۳) غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه بن آلب ارسلان است

ماه است ترا چهره و مشک است ترا زلف — سرو است ترا قامت و سیم است ترا بر
تا زلف و خط و لعل تو و چشم تو دیدست — در خاطر و معنی شده در صورت و دفتر
خاطر همه مرجان شد و معنی همه لؤلؤ — صورت همه سنبل شد و دفتر همه عبهر
خورد از لبت آن زلف پر از عنبر تو می — ورنه لبت آلوده چرا گشت به عنبر
ای کرده تبه عیش من ای زلف بت من — عیشی نشناسم بجهان زان تو خوشتر
زیرا که ترا مسکن از آن چهرهٔ زیباست — زیرا که تویی ساکن آن عارض دلبر
همواره خوری زان لب شیرین می سوری — پیوسته چمی زان رخ رنگین گل احمر
در رقص بدان لاله سیراب زنی پای — در خواب بر آن سوسن آزاده نهی سر
شاد است دل من بتو شادان بود از آنک — کاورا بخداوند بود نازش و مفخر
بحر هنر و فضل و سپهر و کرم و جود — اصل ظفر و فتح ابو الفتح مظفر
ای در دل فرزانگی آثار تو دانش — وی بر سر آزادگی احوال تو افسر
داننده تر از عقلی و پاینده تر از نفس — زیبنده تر از فضلی و فرخنده تر از فر
با قوت اسلامی و با حجت ایمان — با راحت فردوسی و با هیبت محشر
چون فکر گذر کرد بر آن رای موافق — چون فخر نشان یافت از آن رسم مخیر
آن بر اثر رسم تو عاشق شد و مدهوش — وین از صفت رای تو عاجز شد و مضطر

ابوحنیفه اسکافی (۱) — گویند پدرش کفشگر بود بدین جهت او را اسکاف گویند بعضی مروی و برخی قزوینی دانسته اند در تعلم حکمت از شاگردان معلم دوم ابونصر (۲) است حکیم فقیه منشی بلکه افضل و اکمل و جامع علوم معقول و منقول بوده است و منصب دبیری نوح بن منصور (۳) سامانی را دارا بود پس از چندی رنجیده خاطر گشت از بخارا به غزنین رفت و در نزد آلبتکین معزز بود تا اینکه امیر نوح از آلبتکین (۴) شکست خورد دیگر باره حکیم را نزد خود خواست و دار الانشاء را باو رجوع کرد بیهقی (۵) در تاریخ خود گوید بسبب مراجعت حکیم من بودم پس از امیر نوح بخدمت مسعود بن محمود رفت و سلطان ابراهیم (۶) نیز بالنسبه بحکیم اظهار مهربانی

---

(۱) یکی از منشیان مائه پنجم بشمار میرود زمانی که در خدمت البتکین میزیست و امیر نوح سامانی با لشکریان بسیار جنگ او را آغاز نمود رقعه تهدید آمیزی بوی نوشت آلبتکین بجواب حکیم را معزز داشت حکیم بداهته نوشت بسم الله الرحمن الرحیم یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین چون نامه بامیر نوح رسید نامه بخواند تعجب کرد خواجگان حیران ماندند دبیران انگشت بدندان گزیدند و از حسن جواب در شگفت آمدند (۲) سر سلسلهٔ حکمای ایران است ظهور او در زمان آل بویه و در هر فنی از علوم دستی داشته و تصانیف بسیار دارد در اواخر عمر قصد بیت الله نمود در بین راه او را قطاع الطریق بکشتند گاهی شعر بپارسی میسرود این رباعی از اوست
اسرار وجود خام و ناپخته بماند — وان گوهر بس شریف ناسفته بماند
هر کس بدلیل عقل چیزی گفتند — آن نکته که اصل بود ناگفته بماند
(۳) نوح یکی از سلاطین سلسلهٔ سامانیان است و این دودمان سلسله است که بعد از غلبهٔ عرب بر عجم در زمان ضعف خلفای بنی عباس در ایران تاسیس یافتند (۴) سر سلسلهٔ غزنویان میباشد (۵) یکی از مورخین معروف ایران است (۶) با جهد صلح کرد کلیه ممالک ایران را از داود

می‌نموده است ویرا اشعار متین و سخنان نمکین بسیار است اگرچه دیوان او در میان نیست در (۳۸۶) درگذشته و از اشعار او نوشته شد

در مدح سلطان ابراهیم غزنوی گوید

شاه چو دل برکند ز بزم گلستان / آسان آرد بجنگ مملکت آسان
کیست که گوید تو را اگر نخوری می / می خور و داد طرب ز بستان بستان
شیر خور و آنچنان مخور که بآخر / زو نشکیبی چو شیرخواره ز پستان
شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن / وین همه دانند کودکان دبستان
مار بود دشمن و بکن دندانش / زو مشو ایمن اگرش باشد دندان
از عدو آنگه حذر نما که شود دوست / وز مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان
نامهٔ نعمت ز شکر عنوان وارد / نتوان دانست حشو نامه ز عنوان
شاه چو بر خود قبای عجب کند راست / غل بدر دوش تا به بند گریبان
مأمون آنک از ملوک دولت اسلام / هرگز چون او ندید تازی و دهقان
جبه از خز بداشت بر تن چندانک / سوده و فرسوده گشت کهنه و خلقان
مرند مار از آن فسر و تعجب / کردند از وی سؤال از سبب آن
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی / در عرب و در عجم نه توزی و کتان

شاه چو بر خز و بر نشیند و خفتن / بر تن او بس گران نماید خفتان
ملکی کان را بدرع گیری و زوبین / دادش نتوان بآب حوض و بریحان
چون دل لشکر ملک نگاه ندارد / درگه ایوان چنانکه درگه میدان

تا آنجاییکه میگوید

شاه هنرپیشه میر میران مسعود / بسته سعادت همیشه با او پیمان
ای تو آراسته همیشه زمانه / راست بدانسان که باغ در مه نیسان

اوحدی کرمانی[1] — نامش ابو حامد شیخی است از اهل یقین و فضلی است چون در تمکین درک خدمت شیخ الموحدین محی الدین[2] را کرده دست ارادت شیخ رکن الدین[3] سجاسی داد با شمس الدین تبریزی ملاقاتش اتفاق افتاد صورت زیبا را نیکو داشتی پسر یکی از خلفاء بغداد[4] که بحسن صورت معروف بودی چنین قصد کردی که خدمت شیخ را دریابد

---

(۱) در بنای او اختلاف کرده اند گویا بیشتر از بنای آن از اردشیر بابکان است هوایش معتدل آبش از قنوات عروش بملایمت طبع معروف پارچه بافی آن مشهور حاکم نشینش کواشیر روابط تجارتی آن با هندوستان زیاد است همه نوع محصولات گرمسیری و سردسیری بعمل میآید عدهٔ نفوسش تقریباً (۵۰۰۰۰) (۲) یکی از حکمای عراق عرب میباشد (۳) از کبار مشایخ است و جمعی از عرفای ایران دست ارادت بدو سپرده اند (۴) بنا کردهٔ منصور دوانیقی خلیفهٔ دوم از سلسلهٔ عباسیان و پای تخت خلفای عباسی بوده است ! ! !

اگر چون بایزید با وی رفتار نمودی او را با آتش غضب بسوزاندی و خاکستر عمرش را بباد فنا دهندی چون درک حضور نمودی شیخ بداهةً فرمود

سهلست مرا بزیر خنجر بودن — در پای مراد دوست بی سر بودن
تو آمده که کافری را بکشی — غازی چو توئی رواست بی سر بودن

خلیفه زاده از استماع رباعی که دلالت بر حذاقت طبع و ملاحت بیان و صفای باطن شیخ مینمود از در معذرت برآمد و از اهل صداقت شد وفاتش در (۵۳۶) اتفاق افتاد و مثنوی مصباح الأرواح گفتهٔ اوست و ابیات بلند و معانی دل پسند دارد و از رباعیات او انتخاب شد

رباعی

چشمی دارم همه پر از صورت دوست — با دیده مرا خوش است چون دوست در اوست
از دیدهٔ دوست فرق کردن نه نکوست — یا اوست درون دیده یا دیده خود اوست

رباعی

اسرار حقیقت نشود حل بسؤال — نی نیز بدر باختن حشمت و مال
تا دیده و دل خون نکنی پنجه سال — هرگز ندهند راهت از قال بحال

رباعی

او حد در دل میزنی آخر دلی کو — عمریست که راه میروی منزل کو
تا کی گوئی ز خلوت و خلوتیان — پنجاه و دو چله داشتی حاصل کو

از مثنوی مصباح الأرواح نوشته شد

چون غرهٔ صبح گشت غرا — شد طرهٔ آسمان مطرا
بربست فلک نقاب عنبر — بگشود عروس صبح زیور
مرغ سحری تمام برچید — هر دانهٔ دُر که در صدف دید
نفس تو که ناطق است و صادق — از قوت نامی است ناطق
چون در تو چهار طبع شد راست — از شاخ تو مرغ نطق برخاست
چون دید حق اعدل المزاجت — بر سر ز سخن نهاد تاجت
رفتی ز دلیل تن بمدلول — از عقل شدی بسوی معقول
ذاتت ز کمال عقل درّاک — شد غایت صنع ایزد پاک
چون سوی معاد یافتی راه — روح تو بود قدسی آنگاه
چون برگردد ز راه شیطان — آنگاه شود ز جمع انسان
از نور خرد سرشته گردد — آنگه بصفت فرشته گردد
در عالم قدس چون شود شاه — گیرد صفت الهی آنگاه

از نور حدوث برتر آید   وز نور قدم منور آید
معنیت کمال پادشاهی است   لا بل که حقیقت الهی است
آنکو ز خدای در حجاب است   در آتش دوزخ و عذاب است
مرگست اساس زندگانی   پیریست ملازم جوانی
زود اکه اجل سکه در آرد   گرد از همه نیک و بد در آرد
نه شاه رها کند نه کهتر   نه خواجه بجا نهد نه بهتر
چون رفت ز جسم جان پاکت   شد خاک ز تیره خاک خاکت
آنخاک چنان بخاک شد باز   وان پاک همان بپاک شد باز
از تفرقه چون شوی سوی جمع   سمع تو بصر شود بصر سمع
جانت چو ز تن خلاص یابد   در قرب حق اختصاص یابد

افضل الدین کاشانی[1] — معروف به بابا افضل افضل فضلاء و اعرف عرفا

(۱) بنا کردهٔ زبیده خاتون زن هارون الرشید میباشد هوایش گرم آبش از قنوات در کمال خنکی آن چشمه ایست معروف بچشمهٔ فین سلاطین صفویه باغ و عمارتی در آنجا بنا کردند مردمش بصنعت نساجی معروفند و قماش ابریشمی از آنجا باطراف میبرند علما و عرفا و ارباب کمال بسیار از اندیار برخاسته اند فواکه آن بسیار نیکوست خصوصا انار و انگور و انجیر گلاب قمصر آن معروف است و مسگری بسیار نیکو دارد عدهٔ نفوسش (۵۰۰۰۰) از معاریف علمای آنجا ملا محسن فیض و ملا احمد است !

و اشهر حکمای زمان خود بوده مرقدش در قریهٔ مرق از توابع کاشان است الحق فاضلی گرانمایه و عارفی بلندپایه بوده است در فتنهٔ چنگیزخان نظر بارادتی که خواجه نصیرالدین طوسی بایشان داشتند کاشان و نواحی آنرا از غارت مغولیان نگاه داشتند نظر بکمالات معنوی او خواجه این قطعه را در مدح او گفته نزد وی فرستاد

گر عرض دهد سپهر اعلی   فضل فضلا و فضل افضل
از هر ملکی بجای تسبیح   آواز آید که افضل افضل

رسائل حکمت آئینش هر یک کلید مخزن علوم است و تصانیف لؤلؤ آبدارش مجمع آداب و رسوم خواجه نصیرالدین برای کسب تحقیق معنویت شیخ این رباعی را نزد وی فرستاد و از او جواب خواست

اجزای پیاله که در هم پیوست   بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین و سر و دست   از بهر چه ساخت و ز بهر چه شکست

جواب فرمودند

چون گوهر جان در صدف تن پیوست   وز آب حیات صورت آدم بست
گوهر چو تمام شد صدف را بشکست   در طرف کله گوشهٔ سلطان بنشست

در توحید فرماید

حق[1] جان جهانست و جهان جمله بدن — اصناف ملئکه قوای این تن

افلاک عناصر و موالید اعضا — توحید همین است و دگرها همه فن

در نصیحت گوید

در راه چنان رو که قیامت نکنند — با خلق چنان زی که سلامت نکنند

در مسجد اگر روی چنان رو که ترا — در پیش ندارند و امامت نکنند

در مناجات فرماید

باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ — گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ

این درگه ما درگه نومیدی نیست — صد بار اگر توبه شکستی باز آ

در توحید فرماید

در پس منگر دمی و در پیش مباش — با خویش مباش و خالی از خویش مباش

خواهی که غریق بحر توحید شوی — مشنو منگر مگو میندیش و مباش

اثیر الدین اومانی[2] — اسمش عبدالله فاضلی عظیم الشان بود و شاعری رفیع القدر

(۱) این رباعی در جمیع کرده رباعیات حکیم خیام دیده شده بهتشکان سکیم نبوده داخل رباعیات حکیم جمع نموده باشند. (۲) یکی از نواحی همدانست نسبت بنای همدان را به همدان بن سام بن نوح میدهند در قدیم معروف بوده است به مدهای تخت تابستان که همدان جائیست که اولین پای تخت سلاطین ایران بوده است بعضی گفته اند از بناهای جمشید است هوایش تابستان بسیار سرد است و شهر سابق دیگر کوه الوند است چشمه بسیاری از آن کوه جاریست و بناهای قدیم در آنجا یافت میشود جمعیتش (۵۰۰۰۰)

بوده و معاصر با کمال الدین اسمعیل و با وی مناظره ها داشته است صفهانیان تصدیق نبوده اند و نموده اند کسب کمالات را در خدمت خواجه نصیر الدین[1] طوسی نموده قریب بهزار بیت دیوان دارد وفاتش در (۶۵۶) اتفاق افتاده

از قصاید اوست

خیز و بزم سحر آسمر ور که وقت سحر است — افق مشرقی از عارض گل تازه تر است

می در جام چه عکس قمر اندر دل آب — در کش ار ز آنکه دلت خسته دور قمر است

موسم خرمن گل اهل خرد غم نخورند — از پی حاصل عمر که چو گل در گذر است

شو چو سوسن ز غم بند زر آزاد ار آنکه — زر پرستی صفت نرگس کوته نظر است

تا توانی نفسی بی می و معشوق مباش — که ترا حاصل عمر از دو جهان اینقدر است

می حرام است ولی اهل خرد را نسزد — عیب چیزی که یکیش عیب و هزارش هنر است

حاصل کار چو جز بیخبری چیزی نیست — خنک آنرا که ز اوضاع جهان بیخبر است

بال مرغ طرب از باده رنگین روید — داند این آنکه خرد سوی دلش راهبر است

خود شو دور و بیا تازه گل سرخ ببین — کز نشاط می رنگین همه تن بال و پر است

(۱) یکی از علما و حکماء بزرگ ایران است اصلا قمی لیکن نشو و نمای آن در طوس بوده است بدانجهة مشهور بطوسی است در یک خدمت هلاکو خان نواده چنگیز خان را نموده و اغلب بلاد ایران را از فتنه و غارت مغولیان جلوگیری نموده

و له ایضا

ای نظر تو در اندیشه چه تقدیر محال   داده ایزد همه چیزیت مگر شبه و مثال
باد فراشش بر پر از سر گستاخ روی   خاک درگاه تو میروفت بگیسوی شمال
فلکش گفت مرو پیش که آنجا که تو ئی   مرغ اندیشه نیارد که بجنباند بال
تا که پوشیدگی ذات تو اش روشن شد   از حیا گشت سیه روی شب مشکین خال

بدر الدّین اصفهانی — اصلش از جاجرم و از خاک خراسان است ولکن نشو و نمای او در اصفهان بوده است در مراتب شاعری از شاگردان مجد الدّین همگر شیرازی است و مدّاح خواجه شمس الدّین وزیر بوده و از خوان مائدهٔ او نعمتها خورده قصیده در مدح بهاء الدّین(۱) برادر شمس الدّین(۲) وزیر گفته و فاتش در مائه هفتم واقع گشته

(۱) بهاء الدّین برادر خواجه شمس الدّین مشهور بصاحب دیوان از اولاد ابو المعالی جوینی امام طایفهٔ شافعیه بود و در خدمت سلاطین مغول محترم میزیسته (۲) شمس الدّین محمّد که در خدمت سلطان جلال الدّین خوارزمشاه باستیفای دیوانی منصوب بود و ملقب بصاحب دیوان در نظم و نثر عربی و فارسی ارای ادبیات بوده است و بوزارت هلاکوخان برقرار گشته و برادر او عطاء الملک نیز از مشاهیر رجال است صاحب تاریخ جهانگشا از ادبیات اوست در جواب رباعی مجد الملک گفته (مجد الملک گوید)
در بحر غمت بسیم غوطه خواهم خوردن   یا غرقه شدن یا گهری آوردن   خصمی تو بس قویست خواهم کردن   یا سرخ کنم روی بدان یا گردن
(خواجه جواب گفته) بر غور بشاه چون نشاید بردن   زین غصه روزگار باید خوردن   ایکار که پای در میانش داری   هم سرخ کنی روی بدان هم گردن

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر   با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
با وجود لب لعل خط مشکین فشانش   با د ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی   خط سبزش نگر و سبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن حور پریچهره گرت دست دهد   نام جنّت مبر و ملک سلیمان کم گیر

در مدح خواجه شمس الدّین گفته

دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط   پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پروردهٔ او که و مه و دون و وسط   دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه در جواب او گفته

یکصد بره سفید چون بیضهٔ بط   کاو را ز سیاهی نبود هیچ نقط
از گلّهٔ خاص ما نه از جای غلط   چوپان بدهد بدست دارنده خط

و له فی المسمّط

شاه نوروز دگر باره بر افراشت علم   زاغ را کرد ز نزهت حسد باغ ارم
لاله را باز بپوشید قبای معلم   بر سر نرگس مخمور نهاد افسر جم
باغ را کرد دلفروز و جهانرا خرّم   خیز ای سرو خرامنده بصحرا بخرام
تا جهان را ز گل و لاله منوّر بینی   وز نسیم سحری باغ معطّر بینی

دشت را سربسر از زمرد و ششتر بینی — دامن لاله پر از لؤلؤی احمر بینی
گردن و گوش چمن پر دُر و گوهر بینی — چون دلارام من آنسرو قد سیم اندام

جنّتی — اسمش زین الدّین اصلش از قریهٔ جز[1] است در میدان فصاحت و بلاغت گوی سبقت از همگنان ربوده و در مدّت عمر بشعر و شاعری و شیرین کلامی موصوف بوده مثنوی شاپور و شهنامه از اوست بسیار خوب گفته انتخاب شد

بیا تا سوی شهر آریم پرواز — که با شهزادگان باشیم دمساز
بشبها شمع کافوری گدازیم — بروزان با شهان نخجیر بازیم
جو زینش داد ان باز نکو رای — که ای نادان دون همّت سر و پای
تمام عمر اگر در کوهساران — جفای برف بینی جور باران
کشی در هر نفس صد گونه خواری — ز چنگال عقابان شکاری
بسی بهتر که بر تخت زر اندر — دمی محکوم حکم دیگری بود

جمال الدّین اصفهانی — مشهور بجمال الدّین عبد الرزّاق[2] است و پدرش کمال الدّین اصفهانی است که از اجلّهٔ شعرای معروف است و در اقسام هنر بعدیل و انواع کمالات بی بدیل ظهورش در عهد جلال الدّین محمّد خوارزمشاه[3] و مدّاح اکابر

(۱) از توابع اصفهانست (۲) (۳) جلال الدّین آخرین سلسلهٔ خوارزمیان

صاعدیه که آن زمان در اصفهان حکومت و جلالت داشتند بوده معاصر با حکیم خاقانی و مجیر الدّین بیلقانی است مراسلات وی که منظوماً به حکیم خاقانی نوشته معروف است دیوانی دارد قریب پنجهزار بیت لیکن بسیار کمیاب است در مائهٔ ششم وفات نموده

در لغز آب گوید

آن جرم پاک چیست چو ارواح انبیا — چون روح با لطافت و چون عقل با صفا
گردنده مطیع و خروشنده خموش — مرد افکن ضعیف و سبک قیمت و روا
خالی ز نقش و رسم چو صوفی کبود پوش — فارغ ز رنگ و بوی چو پیران پارسا
گه خوار و گه عزیز و گهی پست و گه بلند — گه تیره گاه صافی و گه درد و گه دوا
با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین — ور چشم سفلگان و ز رخ مفلسان جدا
گه همعنان باد صبا گشته در سفر — گه در رکاب خاک زمین گشته مبتلا
مقصود جستجوی سکندر بشرق و غرب — مطلوب آرزوی شهیدان کربلا
فرعون گشته از دم او باطل الوجود — مانده خضر ز شربت او دایم البقا
گاهی چو جبرئیل بخاک آمده ز اوج — گاهی چو مصطفی ز زمین رفته بر سما

و در جنگهای لشکریان مغول پای ثبات و استقامت فشرده و چندین بار شکست فاحش بآنان داد عاقبة الامر شراب بر انداخت و از حال مغولیان غفلت ورزید ناگاه بر او تاختند کار او را یکسره ساختند و در کردستان بسال (۶۲۹)

زد سر فراز گشته همه چیز در جهان — زان سر نشیب چون عدوی صدر مقتدا

در جواب قصیدهٔ حکیم خاقانی(۱) گوید

کیست که پیغام من بشهر شروان برد — یک سخن از من بدان مرد سخندان برد
گوید خاقانیا این همه ناموس چیست — نه هر که دو بیت گفت لقب ز خاقان برد
دعوی کردی که نیست مثل من اندر جهان — که لفظ من گوی نطق ز قیس و سحبان برد
عاقل دعوی فضل خود نکند ور کند — باید کز ابتدا سخن بپایان برد
کسی بدین مایه علم دعوی دانش کند — کسی بدین قدر فضل نام بزرگان برد
تحفه فرستی ز شعر سوی عراق اینت جهل — هیچکس از زیرکی زیره بکرمان برد
مرد نماند از عراق فضل نماند از جهان — که دعوی چون توئی سر سوی کیوان برد
شعر فرستادنت دانی ماند بچه — مور که پای ملخ پیش سلیمان برد
نظم گهر گیر تو گفتهٔ خود سر بسر — کس گهر از بهر سود باز بعمان برد

(۱) خاقانی در جواب جمال الدین در صفت صفهان و مدح جمال الدین و معذرت از هجای مجیر الدین گوید
نکهت حور است یا هوای صفاهان — جبهت حور است یا لقای صفاهان تا آنجا که میگوید مدت یک سال شد که از پی
اخلاص زنده بامید شستم وفای صفاهان — مدح دو فاروق دین چگونه کنم من صدر و جمال اند و مقتدای صفاهان دیو رجیم
آنکه بود دزد و بیانم کردم سفیان زد و از هجای صفاهان — اهل صفاهان مرا بدی ز چه گویند من چه بدی کرده ام بجای صفاهان
هست زبانش چرا ندادم برید — محتسب شرع و پیشوای صفاهان جرم ز شاگرد و پس عتاب ز استاد اینت بد استاد اصدقای صفاهان

یا نه چنان دان که هست سحر حلال آن سخن — سحر کسی چون بر موسی عمران برد
کسی بر آفتاب نور چراغ آورد — کسی بر ماهتاب جامهٔ کتان برد
کس این سخن بهر لاف سوی عراق آورد — والله اگر کافر این بکافرستان برد
بمسجد اندر سگان هیچ خردمند بست — بکعبه اندر بتان هیچ مسلمان برد
زشت بود روز عید گر ز پی چابکی — پیرزنی خر سوار گوی ز میدان برد
مگر بشهر تو در شعر نخوانده است کس — که هر کس از نظم تو دفتر و دیوان برد
عراق آنجای نیست که هر کس از ابلهی — ز بهر دعوی در او محال طبان برد
هنوز گویندگان هستند اندر عراق — که قوت ناطقه مدد از ایشان برد
یکی از ایشان منم که چون کنم رای نظم — سجده بر طبع من روان حسان برد
منم که تا جای من خاک سپاهان بود — خردی تو تیا خاک سپاهان برد
چو گیرم اندر بنان کلک پی شاعری — عطارد از شرم آن سر بگریبان برد
شکر خدا را که تو نیستی از آنکه او — شعر بدونان چو ما ز بهر دونان برد
فضل تو پاینده باد همت تو پاینده باد — که از وجود تو فضل رونق و سامان برد

رضی الدین خشاب(۱) — از فضلای مشهور و ادبای معروف است بعضی کاشانی

(۱) بمعنی هیزم فروش است

و برخی نیشابوریش دانند چونکه یکی از اجداد وی هیزم فروش و مال گرد نمودی بابا سنگی لقب خواندندی ممدوحش شاه غیاث الدین[۱] است و معاصر با کمال الدین اصفهانی بوده است یکهزار بیت دیوان دارد

در مدح سلطان غیاث الدین گوید

ای چو لعل دلبران آتش نمای آب دار / وی چو چشم عاشقان گوهر فشان لعل بار
طرفه آب و آتشی پنداری اندر چشم و دل / کآب تو خورشید موجست آتشت ترین شرار
نیلگونی در تو در زنگار کسوت باغ و دشت / مشک رنگی در تو شد کافور صورت کوه و غار
تاج سازد آب را در از تو لیکن سیم و زر / حله بافد خاک را آثار تو لیکن پود و تار
تیره گردد شمع انجم چون ز تو پروانه سان / رخ بپوشد شاه انجم چون در آئی پیلوار
چون ز تو افغان برآید شادمان گردد چمن / چون بگریی زار و نالان از تو خندد جویبار
گرچه داری چشم گریان ز آتش دل غم مخور / ورچه هستی چاک پیراهن ز انده غم مدار
جام را بر کف ز گریانی فزاید آبروی / شمع را در صف ز عریانی فزاید اعتبار

---

(۱) از سلاطین خوارزمیان است از اولاد سلطان محمد خوارزمشاه میباشد سلسله خوارزمیان آخرین طبقه از سلاطینی میباشد که در زمان عباسیان طلوع نمودند و این سلسله از اولادان انوشتکین نامی از غلامان سلاجقه میباشند و وقایع بزرگی که در عالم در زمان این سلسله اتفاق افتاد همانا جنگهای صلیبی میباشد که مغربیان با شرقیان در بیت المقدس نمودند در زمان سلطان محمد سلجوقی این سلسله از طرف سلاطین سلاجقه بحکومت خوارزم برقرار بودند کم کم استقلالی بهم رسانیده سر از اطاعت سلاجقه پیچیدند و با آنان کشمکشها داشتند تا اینکه علاء الدین تکش آخرین سلاطین سلاجقه طغرل ثالث دست یافت و بر تمام ممالک ایران مسلط گشت

گر چو خاقانی و تیغی میکشی مغفر شکاف / گه زره سائی و تیری میزنی جوشن گذار
چون کمان رستم اندر دست گیری چشم زر / گردد از تیر تو همچون دیده اسفندیار
بحر گوهر بخش را نایب تو باشی گاه جود / شاه روز افروز را حاجب تو باشی روز بار
همچو مریم در زمان بی فحل آبستن شدی / عیسی جان بخش میزاید ز تو بی انتظار
چتر تمثالی اگر چتری بود گوهر فشان / چرخ کرداری اگر چرخی بود اختر نثار
چون بگوشش سر برآری سر برآرد در ابر / چون ببخشش در بباری دست بگشاید چنار
گر بروی خاکیان از جود لافی میزنی / از خجالت آب گردی پیش دست شهریار
شاه دریا مکرمت عادل غیاث الدین که هست / چون گهر پاکیزه گوهر چون شرف عالی تبار

در حکمت و موعظه گوید

بجناب وحدت ای دل گذری کن ار توانی / ز شراب وصل درکش قدحی بدوستکانی
بهانه تماشا قدمی ز خود برون نه / سوی باغ بیخودی شو که خوش است میزبانی
اگر آتش است در ره مگریز در زمانش / چو خلیل کن گلستان ز سرشک ارغوانی
پی سالکان این ره چو تو گم شوی بیابی / که نشان خاص ایشان روشی است بی نشانی
چو رسی بطور همت ارنی بگو و بگذر / که نیرزد این تمنا بجواب لن ترانی
تو اسیر نفس خویشی نشوی امیر هرکس / که غلام بندگان را نرسد خدایگانی

دل و عقل و جان سبک شد که تراز زر پیچی | دل و جان بکوه ماند همه سختی و گرانی
چه حساب گیری از خود که بآب دیده هردم | رقم هوا نشوئی ز صحیفهٔ امانی
بقضای عمر بنشین همه شب چو شمع لیکن | نه بابانگ چشم ساغر نه بنالهٔ اغانی

رفیع الدین ابهری[۱] قزوینی[۲] — از شعرای عالی مقدار و فضلای نامی آندیار است در فصاحت کلام و بلاغت بیان پای کمی از معاصرین نداشته در مائهٔ ششم روزگار میگذرانده است سه هزار بیت دیوان دارد از اشعارش نوشته شد

ای پرتوی زردی تو پیرایهٔ قمر | ای نوشی از لبان تو سرمایهٔ شکر
چون پر زاغ و چنگل باز آمده است راست | آن زلف کژ نهاد سیه کار دل شکر
چرخ از سیاه کاری زلفت بجان رسید | زان کرته کبود کند چاک هر سحر
هجرت از آن بخندق چشم آب درفکند | تا شبرو خیال نیاید بر آن گذر

ولهٔ ایضاً

(۱) ابهر از توابع قزوین است (۲) قزوین از بلاد قدیم ایران بشمار میرود در بانی او اختلاف کرده‌اند بعضی گویند شاپور ذوالاکتاف از سلسلهٔ ساسانیان پس از آنکه از محبس قیصر با مدد کنیزکی فرار کرد در هیچ کجا مکث ننمود تا در نواحی قزوین لشکرگاه خود رسید در همانجا شهر قزوین را بنا کرد و در این افسانه رجوع بشاهنامه نمائید و برخی بهرام اول را بانی آنجا میدانند قزوین معرب کزوین است آبش بسیار کم و هوایش منقلب و بعضی از فواکه او نیکو و خلقش شریر و فعلاً منزلگاه معتبریست که محل بار انداز مال التجارهٔ داخله و خارجه است جمعیتش تقریبی (۵۰۰۰۰) نفر

ای لب لعل تو را قاعدهٔ روح افزائی | زلف پر بند ترا عادت عنبر سائی
گرچه در ظلمت هجرم چو سکندر شب و روز | می نیاسایم یکدم ز جهان پیمائی
باز یابم اثر از چشمهٔ حیوان چو خضر | هیچ اگر آینه روی بمن بنمائی
مشکل چین سر زلف تو گرفته است ختن | ورنه هرگز نبدی مشک بدین بویائی

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی[۱] — افصح المتکلمین و ابلغ المتأخرین یکی از ارکان سخن سرایان اربعه است از زمان ظهور کلام موزون بفارسی تاکنون کسیرا قوهٔ گفتار در مقابل چهار تن از شعرای عالیمقدار نبوده است فردوسی طوسی انوری ابیوردی نظامی قمی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی نه آنکه در نظم سرائی دستی داشته

(۱) نسبت بنای شهر شیراز را (بعد از خرابی استخر که پای تخت قدیم ایران بوده است و از بناهای داریوش اعظم یعنی اسفندیار پسر گشتاسب میباشد که مورخین ایرانی نسبت آنرا بجمشید جم میدهند که آثار خرابه‌های آن دلالت بر صنایع تمدن ایرانیان قدیم دارد یکی از شهرهای مقدس ایرانیان قدیم بشمار میرفته است استخر مرکب از دو کلمه است استا و خور استا بمعنی شهر و خور بمعنی خورشید یعنی خورشید شهرها) بمحمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج بتاریخ هفتادم هجرت میدهند و در عهد عضد الدوله دیلمی آبادی آنجا بحدی رسید که لشکریان را محل توقف نماند در خارج شهر بنای عمارت جدیدی نهادند که موسوم به سوق الامیر است صمصام الدوله دیلمی در آنجا حصار کشید و لیث صفاری مسجد جامع عتیق آنجا را ساخت آبش از قنوات است و بهترین قنوات آنجا معروف بقنات رکنی است که خواجه حافظ در مدحش گفته است

شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم | عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است

سلاطین متأخرین نیز در آنجا بناهای نیکو دارند که یکی مسجد کریم خان وکیل و دیگری بازار کریمخان وکیل میباشد فعلاً دارای (۵۰۰۰۰) جمعیت است و بهترین صنایع اهالی آن نقاشی و خاتم سازی است

بلکه در هر فنی از فنون سخنوری و ادب کمال مهارت را داشته گویند در طریقهٔ سلوک از شاگردان شیخ شهاب الدین سهروردیست مدت عمرش یکصد و دو سال پس از سن ده سی سال بتحصیل علوم و کمالات پرداخته و مدت سی سال بسیر و سیاحت و مزید معلومات و تکمیل معارف را نموده و تقیهٔ عمر در خارج شیراز در بقعه منزوی و مرجع فضلا و حکما و ادبا گشته شخصی از عباد شیراز در واقعه دید ملائکه کروبیان مترنم باین بیت سعدی میباشند

برگ درختان سبز در نظر هوشیار	هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

غرض آنکه حکیم نه در اشعار ید طولائی داشته بلکه در نثر باتی گوی سبقت از همگنان ربوده و طریقهٔ سهل و ممتنع و روانی گفتار را بپایه رسانده که دست قدرت هیچیک از فصحای بلند مرتبه آن نمیرسد (رجوع بباب هشتم گلستان نمائید) چنانچه میفرماید از حکیمی پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت کتب او معروف و مشهور است و بهر لسانی ترجمه گشته وجه تخلص بسعدی آنکه ظهورش در زمان سعد بن زنگی و ممدوحش ابوبکر بن سعد بوده است کتاب گلستان و بوستان را بنام این پادشاه موزون و منظوم داشته است و در وفاتش اختلاف نموده اند و از گفتار خود شیخ بر میآید که تجاوز از ششصد و پنجاه و شش بوده است چنانچه میفرماید

درآن مدت که ما را وقت خوش بود	ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

بعضی گفته اند در ششصد و نود رحلت کرده اگرچه کلماتش تمام منتخب است لیکن چون این رساله گنجایش ندارد و از ترتیب کلاسیکی خارج میشد پاره از گفتار او قلمی شد

در صفت بهار و مدح خواجه شمس الدین گوید

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را	بیا مطالعه کن گو بنوبهار زمین را
عجیب نیست گر از طین بدر کند گل و نسرین	همانکه صورت آدم کند سلالهٔ طین را
بحکم بار خدائی که صورت گل خندان	درون غنچه ببندد چو در مشیمه جنین را
بهم برآید آب از نهیب باد بهاری	چنانکه شاهد غضبان گره فکنده جبین را
نسیم خطهٔ شیراز و لعبتان بهشتی	ز هر دریچه نظر کن که حور بینی و عین را
هزار دستان کل سخن سرای چو سعدی	دعای صاحب عادل علاء دولت و دین را
در آن حرم که نهندش چهار بالش عزت	جز آستان نرسد بندگان صدرنشین را
حصار دشمن او را بمنجنیق چه حاجت	که رعب او متزلزل کند بروج و حصین را
بعهد ملک وی اندر نماند دست تطاول	مگر سواعد سیمین و بازوان سمین را
در آن حدیقه که بلبل مجال نطق ندارد	تو شوخ دیده مگس بین که بر کشیده طنین را
تو قدر فضل نشناسی که اهل فضلی و دانش	بشه فروش چه داند بهای در ثمین را

در بی اعتباری دنیا گوید

[illegible] باد بهاری وزید در آفاق / که باز در عقبش نکهت خزانی نیست
اگر ممالک روی زمین بدست آری / بهای مهلت یکروزه زندگانی نیست
عمل بیار و علم برمکن که مردان را / رهی سلیم‌تر از کوی بی‌نشانی نیست
مکن که حیف بود دوست را بخود آزردن / علی الخصوص مرا دوست را که ثانی نیست

در توحید و تجرید گوید

آن صانع لطیف که بر فرش کائنات / چندین هزار صورت زیبا نگار کرد
بحر آفرید و برّ و درختان میوه‌دار / خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
توحیدگوی او نه بنی آدم است و بس / هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
پرهیزکار باش که دادار آسمان / فردوس جای مردم پرهیزکار کرد
نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود / مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

در بیقراری دنیا گوید

بر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی / پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم / ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد
نداشت چشم بصیرت که گرد کرد و نخورد / ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد

در نصیحت و موعظه و حکمت گوید

اینکه در شهنامه‌ها آورده‌اند / رستم و روئینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک / کز بسی خلق است دنیا یادگار
اینکه وقتی نطفه بودی در رحم / وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
مدتی بالا گرفتی تا بلوغ / سرو بالائی شدی سیمین عذار
همچنین تا مرد نام‌آور شدی / فارس میدان و مرد کارزار
آنچه دیدی برقرار خود نماند / وآنچه بینی هم نماند برقرار
دیر و زود این شکل و شخص نازنین / خاک خواهد گشتن و خاکش غبار
گل بخواهد چید بیشک باغبان / ور نچیند خود فرو ریزد ز بار
نام نیکو گر بماند ز آدمی / به کزو ماند سرای زرنگار
آدمی را عقل باید در بدن / ورنه جان در کالبد دارد حمار
با غریبان لطف بی‌اندازه کن / تا رود نامت به نیکی در دیار
از درون خستگان اندیشه کن / وز دعای مردم پرهیزکار
با بدان بد باش با نیکان نکو / جای گل گل باش جای خار خار
دیو با مردم نیامیزد مترس / بل بترس از مردمان دیوسار

در رباعیات

آن دوست که عهد دوستداری بشکست   میرفت و منش گرفته دامان در دست
میگفت که بعد ازین بخوابم بینی   پنداشت که بعد ازین مرا خوابی هست

رباعی

گویند مرا گر پی آن سرو بلند   انگشت نمای خلق بودن تا چند
بی فایده پندم مده ای دانشمند   من خود نروم که میبرندم بکمند

رباعی

ایکاش نکردمی نگاه از دیده   بر دل نزدی عشق تو راه از دیده
تقصیر ز دل بود و گناه از دیده   آه از دل و صد هزار آه از دیده

رباعی

ایکاش که مردم آن صنم دیدندی   تا گفتن جان فزاش بشنیدندی
تا بیدل و بیقرار گردیدندی   بر گریهٔ همچو من نخندیدندی

در غزلیات گوید

ای نفس خرم باد صبا   از بر یار آمده مرحبا
قافلهٔ شب چه شنیدی ز صبح   مرغ سلیمان چه خبر از سبا
از در صلح آمده یا خلاف   با قدم خوف روم یا رجا

بر سر خشم است هنوز آن حریف   یا سخنی میرود اندر رضا
بار دگر گر بسر کوی دوست   بگذری ای پیک نسیم صبا
گو رمقی بیش نماند از ضعیف   چند کند صورت بیجان بقا
با همه دلداری و پیمان و عهد   خوب نکردی که نکردی وفا
لیکن اگر دور وصالی بود   صلح فراموش کند ماجرا
خستگی اندر طلب راحت است   درد کشیدن بامید دوا
سر نتوانم که بر آرم چو چنگ   ور چو دفم پوست بدرد قفا
قصه در دم همه عالم گرفت   در که نگیرد سخن آشنا
گر برسد نالهٔ سعدی بکوه   کوه بنالد بزبان صدا

حکایت

امیری بچاهی در افتاده بود   که از هول او شیر نر ماده بود
همه شب ز فریاد و زاری نخفت   یکی بر سرش کوفت سنگی و گفت
تو هرگز رسیدی بفریاد کس   که میخواهی امروز فریادرس
تو مارا همی چاه کندی براه   بسر لاجرم در فتادی بچاه

نصیحت

یکی پند میداد فرزند را | نگهدار پند خردمند را
مکن جور بر خردکان ای پسر | که یکروزت افتد بزرگی بسر
بخردی مرا زور سرپنجه بود | دل زیردستان ز من رنجه بود
بخوردم یکی مشت زورآوران | نکردم دگر زور بر لاغران

موعظه

جهان ای پسر ملک جاوید نیست | ز دنیا وفاداری امید نیست
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام | سریر سلیمان علیه السلام
در آخر ندیدی که بر باد رفت | خنک آنکه با دانش و داد رفت

حکایت

چه خوش گفت شوریده در عجم | بکسری که ای وارث ملک جم
اگر ملک بر جم بماندی و بخت | ترا کی میسر شدی تاج و تخت
منه بر جهان دل که بیگانه ایست | چو مطرب که هر روز در خانه ایست
نه لایق بود عشق بر دلبری | که هر بامدادش بود شوهری
گر انصاف پرسی بد اختر کسی است | که در راحتش رنج دیگر کسی است
ستایش سرایان نه یار تواند | ملامت کنان دوستدار تواند

ز دشمن شنو سیرت خود که دوست | هر آنچه از تو آید بچشمش نکوست

شرف اصفهانی — از اقربای جمال الدین عبد الرزاق است مداح سلطان طغرل(۱) بن ارسلان بوده و بسمت ملک الشعرائی محمد جهان پهلوان رسید و زندگانی وی در مائهٔ ششم بود در قصیده سرائی طرز خوشی داشته از اشعارش انتخاب شد

سنبل تر بدمید از طرف یاسمنش | باز مرد بدر آمد ز عقیق یمنش
گشت در چاه زنخدان بلورینش اسیر | دلم آندم که درآویخت بمشکین رسنش
بر رسن گر بود از چاه خلاص همه کس | زان رسن شد دلم افتاده بچاه ذقنش
هموی چشم مرا بست فلک زیور لعل | درج یاقوت چو آراست بدر عدنش
زآتش و آب سرشتند دل و چشم مرا | نقش آتش چو ببستند بر آب دهنش
کام جانم نشد از شکر فکرت شیرین | تا نگردم صفت پستهٔ شکر دهنش
گر از هیبت دستور جهان بیخبرند | غمزهٔ عشوه ده جوی و مژهٔ تیغ زنش

و له ایضاً

---

(۱) آخرین سلاطین سلاجقه میباشد بعد از سلطان سنجر این سلسله را رونقی داد ولی چه فایده بکار شراب پرداخت و از خود غفلت نمود سلطان تکش خوارزمشاه با قتلغ اینانج از اتابکان آذربایجان بر او بتاختند و او در حال مستی اسب خود را بمیدان جهانید یک دو بیتی از شاهنامه بطور رجز خواند گرز خود را فرود آورده بر پای اسب خورد و در غلطید در آن هنگام قتلغ اینانج او را مقتول نمود و از زحمت دنیا آسوده گردید

آن معنبر خط مشکین تو پیرامن ماه — گرد بر خون جگر سوخته مشک سیاه
رونق ماه رخ افروز ز خط شبرنگ — شود آری ز شب تیره فزون رونق ماه
از شب تیره خط آخر چه کشی بر رو لی — کز لطافت نتوان کرد بر ان روی نگاه
ماه گردون ز خجالت چه برویت نگرد — از نزاری چو سر موی شود هر سر ماه
روی آراسته خویش در آئینه ببین — گر ندیدی مه تابان که بود در خرگاه
دل مهجور مرا از خطر غمزهٔ تو — جز جناب فلک آرای ملک نیست پناه

شهاب الدین سهروردی (1) — نامش ابو حفص عمر (2) مرید و برادر زادهٔ عم خود شیخ نجیب الدین بود جمعی از حکما و فصحا باو ارادت داشتند چون شیخ سعدی شیرازی و کمال اصفهانی وغیره نود سال عمر کرده است و در ماه محرم در گذشت در (۶۳۲) از مصنفات او عوارف و رشف النصایح و اعلام التقی و اعلام الهدی میباشد این

رباعی از او انتخاب شد

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود — جز خوردن غمهای تو کارش نبود
در عشق تو حالتیش باشد که در آن — هم با تو و هم بی تو قرارش نبود

(1) سهرورد از توابع قزوین است (2) از حکما بزرگ ایران است و در حلب بجرم حکمت او را کشتند (۵۸۷) صاحب مجمع الفصحا وفات او را در (۶۳۲) نوشته است

ضیاء الدین فارسی — از فضلا و حکمای زمان و بوفور فضیلت ممتاز بود در زمان محمد ایلدگز (1) متکفل احکام شرع شد اصلش از شیراز ولی در خجند اقامت داشت و به خجندی معروف گشت معاصر و مداح سلطان ملکشاه سلجوقی بوده شرحی بر محصول فخر الدین رازی نگاشته که دلالت بر فضیلت او مینماید و در (۶۲۲) در هرات وفات کرد از خیالات اوست

امسال پا در ره عشق تو چون نهد — آنکو ز خون خویش نشسته است پا در دست
در باغ حسن عارض زیبای تو گلی است — کاین بود بچیدن آن گل ز خار دست
خواهد کسی که از تو امیدش بود کنار — تا بر تنش بجای دو باشد چهار دست
در عشق تو ز پای در افتادم خوش است — گر گیردم عنایت صدر کبار دست

(1) محمد بن ایلدگز از اتابکان آذربایجان محسوب است سلاطین سلاجقه را رسم این بود اولادان خود را به امرای خویش برای تربیت می سپردند و بآنان لقب اتابکی میدادند (یعنی پدر بزرگ) و آنان را بحکومت ایالتی مأمور میکردند چنانچه سلاطین بعد هم این امر را مجری میداشتند غیر از دادن لقب اتابکی در ضعف سلاطین سلاجقه چند نفری از اتابکان دم از استقلال زدند و حکومت مستقله از برای خود تشکیل دادند یکی از آنان اتابکان آذربایجان میباشند ایلدگز تأسیس نمود زوجهٔ مسعود سلجوقی را گرفت و از او دو اولاد پدید آمد محمد و دیگری قزل ارسلان و آن زن از سلطان مسعود نیز پسری داشت موسوم به ارسلان که بدست ایلدگز پرورش یافت هر چند نام پادشاهی را بعد از سلطان مسعود به پسر زن خویش گذاشت لیکن در معنی خود سلطنت میکرد بعد از گذشتن ایلدگز و ارسلان شاه محمد بن ایلدگز معروف به جهان پهلوان نیز همین معامله را با برادر ... ای سلطان طغرل نمود و تمام امور مملکت را منظم داشت در (۵۸۲) در گذشت

عادل غیاث دولت و دین آنکه در جهان — دادش ز قدر بر همه کس کردگار دست

ولهُ ایضاً

بیا که راز دل غنچه باد رسوا کرد — رسید بلبل و اسرار عشق پیدا کرد
ز لاله ابر بسی لعبتان چابک ساخت — ز غنچه باد بسی دلبران رعنا کرد
سحاب چشم هوا را چو چشم وامق ساخت — بهار روی زمین را چو روی عذرا کرد
ز بهر قمری انجیل خوان صبا در باغ — ز شاخ سرو همه صورت چلیپا کرد
بخط سبز مثالی بپادشاهی گل — فلک نوشت و ز قد بنفشه طغرا کرد
اگر ز چرخ ثریا نهان شد اینک باد — ز برگ نسترن آفاق پر ثریا کرد
صباست همدم عیسی که چشم نرگس را — نخست بار که دم بر فکند و بینا کرد
جهان پیر کهن گشته را فلک از نو — بسان دولت سلطان دهر برنا کرد
شهاب کلک تو با خلق میکند ز کفت — همان عمل که عطارد ببرج جوزا کرد

طاهر عُریان همدانی[1] — دیوانه ایست از همدان و فرزانه ایست همه دان

(۱) همدان را در قدیم اکباتانا میگفتند و پای تخت سلاطین ماد بوده که قبل از سلاطین پارس سلطنت داشتند که اول سلاطین آنان دیوسس نام داشته است (کیقباد) و آخرین سلاطین آن سلسله ازدیهاک نام داشته که خرتگیان آستیاژ گفته (افراسیاب) حکومت مد تشکیل یافته است از همدان حالیه آذربایجان کردستان در واقع عراق عجم آذربایجان بوده سلاطین مد گاهی استقلال داشتند و گاهی تابع سلاطین آشوری بودند تا آنکه سلطنت فارس تشکیل یافت جزو آن گشت

از علما و حکما و عرفای عهد بوده و صاحب کرامات و مقامات عالیه بعضی او را معاصر سلاجقه دانسته اند خطا رفته اند وی از قدمای مشایخ است چنانچه تذکره ها دلالت بر این مدعا مینماید وفاتش در سال چهارصد و ده هجری اقبل از فردوسی و عنصری رحلت نموده و برخی او را معاصر دیالمه[1] دانسته اند دوبیتی[2] و رباعیات بدیع و مضامین رفیع بزبان قدیم رازی دارد بعضی از آن دوبیتی ثبت افتاد

اگر مستان مستیم از ته ایمان — وگر بی پا و دستیم از ته ایمان
اگر گبریم و هندو ور مسلمان — بهر ملت که هستیم از ته ایمان

ایضاً

چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی — که یک سر مهربانی درد سر بی
اگر مجنون دل شوریده داشت — دل لیلی از آن شوریده تر بی

ایضاً

مگر شیر و پلنگی ایدل ایدل — بمو دائم بجنگی ایدل ایدل
اگر دستم فتی خونت بریزم — بوینم تا چه رنگی ایدل ایدل

(۱) دیالمه یک سلسله از سلاطین بزرگ ایران محسوب میباشند چون اصل آنان از دیلم بوده بدین جهت منسوب بدانجا میدارند دیلم از توابع گیلانست و این سلسله را آل بویه نیز گفته اند چه بویه جد این سلاطین بوده
(۲) فرق بین رباعی و دوبیتی اینست رباعی بر وزن لاحول ولا قوة الا بالله ساخته میشود بخلاف دوبیتی که بر وزن مفاعیلن ساخته میشود

باین بی آشنائی برکیان شم   باین بی خانمانی برکیان شم
هم از در برانند سوته آیم   ته کم از در برانی برکیان شم

ایضاً

دلم از درد هجرانت غمینه   سریم خشت و بالینم زمینه
گناهم اینکه مو ته دیست دیرم   هرانکت دیست دیر حالش اینه

ایضاً

نسیمی کز بن آن کاکل آیو   مرا خوشتر ز بوی سنبل آیو
چه شو گیرم خیالت را در آغوش   سحر از بسترم بوی گل آیو

ایضاً

کشیمان گر بزاری از که ترسی   برانی گر بخواری از که ترسی
مو با این نیم دل از کس نترسم   جهانی دل تو داری از که ترسی

ایضاً

دلی دارم که بهبودش نمی بو   نصیحت میکرم سودش نمی بو
ببادش میدهم نش میبرد باد   بر آذر می نهم دودش نمی بو

ایضاً

دلی نازک بسان شیشه ام بی   اگر آهی کشم اندیشه ام بی
سرشکم گر بود خونین عجب نی   مو آن دارم که در خون ریشه ام بی

ایضاً

نگارینا دل و جانم ته دیری   همه پیدا و پنهانم ته دیری
نیدانم که این درد از که دارم   همیدونم که درمانم ته دیری

ایضاً

بنالیدن دلم مانند نی بی   مدامم درد هجرانت ز پی بی
مرا سوز و گدازت تا قیامت   خدا داند قیامت تا بکی بی

طیان بمی[1] — حکیمی دانا و شاعریست توانا صاحب دیوان بوده لیکن دیوان او دیده نشده از اشعارش نوشته شدی

در نصیحت گوید

ای بغفلت گذرانیده همه عمر عزیز   تا چه داری و چه کردی عملت کو و کدام
توشهٔ آخرتت چیست در این راه دراز   که ترا موی سفید از اجل آورد پیام

---

(1) بم از توابع کرمان است قلعه محکمی است در حدود کرمان طیان از آثار خالقت داده بودند و از طیان مشهورست بچه جهت او را بدین لقب میخوانده معلوم نیست صاحب مجمع الفصحا گوید بدخواهان و دشمنان وی او را بدین لقب میخواندند بواسطه نبودن تسهیل چاپ اغلب دیوان شعرا از میان رفته و خیلی کمیاب میباشد

وای اگر پرده برافتد که زبس خجلت و شرم — همه برجای عرق خون دل آید ز مسام
آفریننده خود را تو اگر بشناسی — حل شود در نظر همت این سبز خیام
کام جان از شکر معرفتش شیرین کن — تا تو را زهر اجل شهد نماید در کام
چون شوی همدم حوران بهشتی که تو را — همه در آب و گیاه است نظر چون انعام
جهد آن کن که نمانی ز سعادت محروم — کار خود ساز که اینجا دو سه روز است مقام
میتوانی که فرشته شوی از علم و عمل — لیکن از همت دون ساخته با دد و دام

در لغز گوید

چیست آن اختر رخشان رخ روشن دیدار — که بجز در شب تاریک نباشد بیدار
طرفه مرغیست که هم ساکن و هم سیار است — باز روشن تن و سیمین دُم و زرین منقار
عاشق آسا است از آنروی که شوریده سر است — لیک جان بخش بود بوسه او چون لب یار
همچو مرغیست که در دام طپیدن گیرد — قصد بالا کند و بسته دو پایش ناچار
گلی از باغ خلیل است بکردم چو مسیح — مرده را زنده کند لعل لبش دیگربار
افعیی در گلویش کرده و پیچان پیچان — در دهانش ملخ سرخ و ملخ افعی خوار
گرچه نار است بگلنار همی ماند راست — دیده میوه که هم نار بود و هم گلنار

عسجدی قزوینی — اسمش حکیم ابونظیر اصلش قزوینی لیکن نشو و نمای او

در مرو بوده از اقران حکیم عنصری و حکیم فرخی و حکیم فردوسی و سایر شعرای معزز سلطان محمود بوده رایج نظمش چون طلای صیرفی بپاکی و صافی مشهور و اسمش در سلک شعرای فصاحت شعار متقدمین مذکور در حضرت سلطان محمود معزز و مکرم میبود و بواسطه انعامات و صلات صاحب ثروت و دولت عظیم گشت گویند سه هزار بیت دیوان دارد در (۴۳۲) درگذشت از اشعارش انتخاب شد

در تهنیت فتح سومنات و مدح سلطان محمود گوید (۱)

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد — کردار خویش را علم معجزات کرد
بزدود نام کفر جهان را از لوح دین — شکر دعای خویشتن از واجبات کرد

(۱) سلطان محمود از سلاطین بزرگ سلسله غزنویان فرزند ناصرالدین سبکتکین بود بعد از پدر خیالات او را انجام داد و زیاده از ده سفر بهندوستان رفت و اغلب بلاد آنجا را فتح نمود و در ضمن فتوحات نیت جهاد هم میکرد بتخانه‌ها را خراب و بتهارا می‌شکست چنانچه همه کس شنیده است که بتخانه معروف و موسوم بسومنات که در گجرات واقع است خراب و ویران نمود و بت بزرگ آنجا را که هیکلی عظیم و جثه غریب داشت و از طلای خالص ساخته بود شکست و خورد نمود خلیفه آن زمان القادر بالله چون پیشرفت کار او را شنید با لقب یمین الدوله و امین المله داد و عنایت خلیفه در حق او اسباب پیشرفت گشت دست سامانیان و صفاریان را از سلطنت کوتاه نمود سلاطین غزنویه در مائه چهارم و پنجم در ایران سلطنت داشتند و اعظم و اهم آنها این پادشاه مآثر این پادشاه همانا ترقی ادبیات بوده که در هیچ دوره شنیده نشده است که در دربار یک سلطان اینقدر شعراء و ادبا معروف بوده باشند عنصری فردوسی فرخی منوچهری عسجدی اسدی و سعد عضایری رازی

شطرنج ملک باخت همی با هزار شاه — هر شاه را بلعب دگر شاه مات کرد
محمود شهریار ملک آنکه ملک را — بنیاد بر محامد و بر مکرمات کرد
شاها تو از شکستن درشتی بدانجهت — کاو هر سفر که کرد بدیگر جهات کرد
عین الرضای ایزد و توفیق تو در سفر — با زاد و سفر بجستن عین الحیات کرد
تو کارها به نیزه و شمشیر چون کنی — او کارها بحیله و کلک و دوات کرد

من قصایده

باران قطره قطره همی بارم ابروار — هر روز خیره خیره از این چشم سیل وار
زان قطره قطره قطرهٔ باران شده خجل — زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار
یار یکه ذره ذره نماید همی نظر — هجرانش پاره پاره بمن برنهاد بار
زان ذره ذره ذره بدل آمدم چو کوه — زان پاره پاره پاره بچشم آمدم غبار
دل گشت رخنه رخنه هزار و به تیغ هجر — زان مشک توده توده بر آن گرد لاله زار
زان رخنه رخنه رخنه شده عقل و دین من — زان توده توده توده بدل بر غم نگار
دندانش دانه دانه در است جان فزا — لبهاش پاره پاره عقیق است آبدار
زان دانه دانه دانهٔ در تبسم زرد — زان پاره پاره پارهٔ یاقوت سرخ زار
زلفینش نافه نافه گشاید نثار مشک — رخسارش لاله لاله نماید فروغ نار

زان نافه نافه نافهٔ خوشبوی با دریغ — زان لاله لاله لاله خود روی شرمسار

رباعی

بر گل رقمی ز مشک ناگاه زدند — بر تنگ شکر مورچگان راه زدند
آیینهٔ روی دوست زنگار گرفت — از بسکه بر او سوختگان آه زدند

عطاء رازی — فاضلی است فصیح البیان و شاعریست رطب اللسان و اعظم اعاظم زمان و افضل افاضل دوران و شعرای عرب و عجم نزد جنابش یارای تکلم نداشتند و بلغای جهان وی را بابلغیت ستودندی و بحکم حکمت ازلی از مناصب درباری سلطان ابراهیم[1] عزل یافت و بهندوستان رهسپار شد و در همانجا رحلت نمود (۴۷۱) معاصرینش ابوالفرج رونی[2] و محمد ارشدی[3] بوده است

در اظهار ندامت از خمر و اظهار تقدس گوید

آب بهتر هزار بار ز می — و من الماء کل شیء حی
نخورم آنچه عقل من بخورد — در من افتد چو آتش اندر نی
مرمرا طاقت دو آتش نیست — آتش آنجهان و آتش می

(۱) از سلسلهٔ غزنویان میباشد که ایران از دست داد (۲) از شعرای معروف و ظهورش در زمان سلطان ابراهیم غزنوی بود در قصیده سرائی طرز خوشی داشته که بعضی از شعرای معروف تتبع طرز او بوده اند مانند انوری و غیره
(۳) یکی از شعرای درباری سلطان ابراهیم بوده است ! ! !

سیم نیسگردد آتش اندر صاف | بر دل و جان نهد هزاران کی
یا شود کاف در میانه نشاط | بر کشد تیغ عربده چون کی
یا شود قاف بر سوی کُه قاف | در تو افتد چو برگ نی که زنی
می مقلوب یم پُر خطر است | یا خطرهای آنجهانی هی
نخورد وقت پیری آب حرام | آنکه ز آب حلال آمده وی
عمر و نامت فتاده زان بشمار | همچو وعده که افتد اندر لی
آنکه شر است نیمه نامش | دین و دنیا همی کند لاشی
رفت وقت بهار خندانت | برف بارید بر سرت هدی
ای عطا صد هزار نام و عطا | کرد بر تو نثار ایزد حی

از قصاید و است

مست و شادان در آمد از در تیم | کرد سجاده جای در تیم
زیر خط زبرجدش میمی | زیر زلف عنبرش صد جیم
زیر آن جیم طوبی و فردوس | زیر آن میم کوثر و تسنیم
پشتم از جیم او چو جیم دوتا | بر من از میم او جهان چون میم
از نسیم گل و کلاله او | گل سوری همی ربوده نسیم

چشمکانش چنانکه یوسف گفت | ان ربی بکیدهن علیم
زلفکانش بچنگ تن چون شست | من چو صیاد او چو ماهی شیم
گه ببوسه دم مسیح نمود | گه بعارض نمود دست کلیم
از پی سیر دو ستاره او | زخم از خون چو جدول تقویم
گفت مژده تراکه عدل ملک | در بهشت و تو در میان جحیم
بنگینه مانده هشت سال بهند | چون گنهکار در عذاب الیم
دل چو دانون و سینه چون کانون | کار نامستقیم و حال سقیم
چه کنی جان خویش را پنهان | چه زنی طبل خیره زیر گلیم
حال خود شاه را بگوی و مترس | و توکل علی العظیم رحیم
ملک تاج بخش و قلعه ستان | با ظفر بو المظفر ابراهیم
زخم او کوه را دو پاره کند | عدل او موی را کند بدو نیم
خشم او کل من علیها فان | عفو یحیی العظام و هی رمیم

فکر من مدح تو نیارد گفت
مگرش فضل تو کند تعلیم

غضایری رازی — اسمش ابو یزید محمد از فضلا و فصحاء عراق است مداح

بهاءالدوله دیلمی بوده وسبب تخلص آنکه غضاره(1) بمعنی کاسه‌گر است و پدر وی کارخانهٔ کاسه‌گری داشته در بدو جوانی بکسب کمالات کوشید و بادهٔ الفاظ از کاسه‌ها نوشید و در هنر مسلّم عصر گشت وقتی مدحی بحضرت سلطان محمود بُرد یکهزار دینار صلت یافت همانا غزلی در صفت حسن ایاز معروض داشت و یکهزار دینار دیگر متنعم گشت و متدرجاً بصله مدایح مستغنی شد و در حضرت سلطان از نزدیکان گشت و محسود اقران چنانچه عنصری(2) که ملک الشعراء سلطان محمود بوده است علانیه با وی در مقام معارضه برآمد و قصیدهٔ لامیهٔ او را اعتراضاتی وارد و عودت داد دگرباره غضایری قصیدهٔ لامیه در مدح سلطان گفته بغزنین فرستاد بالاخره بعد از ملاقات و مباحثات دیوان غضائری را در نزدش بآب فروشستند با وجود قرب سلطانی کسی را قدرت رعایت در حق او نبود لهذا از اشعارش جز معدودی در میان نیست وفاتش در (۴۲۶) از قصیدهٔ لامیهٔ اوست

(1) درلغت بمعنی کاسه‌گر مشاهده نشد بلکه بمعنی گل خوشبوی و (خوشهٔ زندگانی) آمده شاید سبب تخلص بواسطهٔ زیادتی نعمت و خوشهٔ زندگانی بوده است چنانچه از اشعارش فهمیده میشود که ثروت بسیاری از قبل سلطان محمود بوی رسیده است (2) ملک الشعرای سلطان محمود بوده است در جواب قصیدهٔ غضایری که اعتراضات وارد آورده و عودت داده میگوید کجا شریف بود چون غضایری بر تو ز طبع باشد چونانکه زر سرخ سفال نه بندگان همه چون مصطفی بوند بقدر بقدر طاعت مفضول باشد و مفضال تا آنجا که میگوید سخن فرستی خام نوشته بر سر شعر بجای تاج همی بهیده نهی خلخال چنین مخاطبه از شاعران نکو نبود که این مخاطبه باشد بهال اجمال ازو رسید بتو نقد سه هزار درم ز بنده بودن او چون کشید باید یال ! ! ! !

از قصیدهٔ لامیهٔ اوست

اگر کمال بجاه اندراست و جاه بمال — مرا ببین که ببینی کمال را بکمال
من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کند — هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال
همه کس از قبلِ نیستی فغان دارند — که از ضعیفی و بیچارگی و سستی حال
من آنکسم که فغانم بچرخ زهره رسید — ز جود آن ملکی کم ز مال داد ملال
روا بود که ز بس بار شکر نعمت شاه — فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال
چه شعر شکر فرستم از آن سپس بر شاه — نگر چه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال
بس ای ملک که نه لؤلؤ فروختم بسلم — بس ای ملک که نه گوهر فروختم بحوال
بس ای ملک که از این شاعری و شعر مرا — ملک فریب نخوانند و جادوی محتال
بس ای ملک که جهان را بشبهت افکندی — که زر سرخ است این یا شکسته سنگ و سفال
بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا — نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال
بس ای ملک که نه قرآن معجز آوردم — که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال
بس ای ملک که نه گوگرد سرخ گشت سخن — نه کیمیا که از او هیچکس نبد خیال
بس ای ملک که دگر جای شعر شکر نماند — مرا بهر دو جهان در صحیفهٔ اعمال

تا آنجا که میگوید

بشعر یاد کند روزگار بر مکیال — دقیقی[1] آنکه کاشفته شد بر او احوال
سحاق[2] ابن براهیم را چه بهره رسید — ز فضل برمک و آن شعر قافیه بر دال
بیک دو بیت ندانم چه داد فضل بدو — فسانه باک ندارد ز نام محال
مراد و بیت بفرمود شهریار جهان — بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
که بدره زر بفرستاد دو هزار درم — برغم حاسد و تیمار بدسگال سگال
چو آفتاب شدم در جهان گشاده زبان — بدل چو داد دو بیت مراد و بیت المال
کنون بسی رسدم کش بفر دولت شاه — ز آفتاب کنم تاج و ماه نو خلخال

فخر رازی[3] — اسمش ابو عبدالله محمد حسن القرشی صاحب تصانیف عالیه است

(۱) دقیقی یکی از شعرای معروف متقدمین است ظهورش در زمان نوح دوم از سلسلهٔ سامانیان بود اشعار نیکو دارد (رجوع بقسمت اول تاریخ شعر شود) (۲) آل برامکه معروف و مشهورند بسیار اصلاً ایرانی و در خدمت خلفای عباسی بوزارت میزیستند و بصفت فضل و کرم و جود و دانش معروف هنوز هم که نامی از برامکه برده میشود مردم خوشوقت میشوند تا روزی که شهید بدستیاری برامکه چون دانش دوست بودند در صدد ترقی علومات و ادبیات بر آمده و اغلب کتب یونانی و اوراق سریانی را بعربی ترجمه نمودند و در ترویج و ترقیش کوشیدند در انزمان فرنگیان در تاریکی جهل بسر میبردند بعد ها کسب علومات را از اعراب نمودند و مرتبهٔ علم را بجائی رسانیدند که از قوهٔ متصورهٔ انسانی خارج است و ما مسلمانان که منشأ علوم غربی شدیم نتایج علوم را محتاج بغربیان میباشیم

(۳) در قدیم اسم ازبرای حکومت نشین یکی از ایالات ری بوده است که فعلاً خراب شده است بعضی اطراف رازی میدانند ! ! ! !

ولادتش (۵۴۴) وفاتش در (۶۰۶) گاهی بگفتن اشعار مبادرت میفرمود ازاوست

در تحقیق گوید

کنه خردم در خور اثبات تو نیست — و آرامش جان جز مناجات تو نیست
من ذات ترا بواجبی کی دانم — داننده ذات تو بجز ذات تو نیست

وله

هرگز دل من ز علم محروم نشد — کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز — معلوم شد که هیچ معلوم نشد

وله

ترسم روم از جهان جهان نادیده — بیرون شوم از جهان چنان نادیده
در عالم جان چون روم از عالم تن — در عالم تن عالم جان نادیده

وله

در رهگذرم هزار جای دام نهی — گوئی که کشمت اگر در آن گام نهی
یکذره زمین ز دام تو خالی نیست — گیری و کشی و عاصیم نام نهی

فخر الدین گرگانی[1] — اسمش فخر الدین اسعد مداحی محمد بن محمود

(۱) گرگان و آشتیان از محالات تفرش است سابقاً در جزو توابع قم محسوب میشدند فعلاً در جزو [illegible]

سلجوقی را بسیم نموده است دل در بند یکی از غلامان سلطان نهاد سلطان در حال مستی ویرا بدو ارزانی داشت بپاکی دامن در حسن فطرت غلام را در خانه در بستری خوابانید اتفاقاً از پرتو شمع خانه در فراشش و غلام سوخته شوری در سر وی هوید گشت و از خدمت دامن در کشید و برای اشتغال خود حکایت ویسه و رامین را که بعضی نسبت بنظامی عروضی و غیره میدهند منظوم نمود وفاتش در مائهٔ پنجم اتفاق افتاد

در تعریف ویس گوید

چو بالا برکشید آن سرو آزاد   که بودش تن ز سیم و دل ز فولاد
دو زلفش مایهٔ صد طبل عطار   لبانش داروی یک شهر بیمار
دو زلف از بوی خم چون عنبرین جیم   دهان تنگ خوش چون شکرین میم
شکفته بر کنار جسم نسرین   نهفته در میان سیم پروین

در تعریف رامین گوید

هنوزش بود سیمین دو بناگوش   نگشته سیمش از سنبل سیه پوش

میباشند بعضی از دمانهای از آنجا برخاسته است مخصوصاً در قرون جدیده مستوفی الممالک مرحوم که مدتها در ایران شغل اول و صدارت ناصر الدین شاه از سلسلهٔ قاجاریه را دارا بود مرد عاقل خیراندیش بذال در مسلک فقر نیز بیت و با فقرا ارادت
نت (۲) از سلسلهٔ سلاطین سلاجقه میباشد در (۵۵۲) وفات کرد با عموزاده های خود ملکشاه و سلیمان نزاع داشت و با خلیفه مقتفی جنگ کرد بغداد را محاصره نمود اما کاری از پیش نبرد (۴) افسانهٔ ویس و رامین معروف است

هنوزش بود کافوری زنخدان   زدود زلفش برو مشکین دو چوگان
درآورده دو بوسه دست رامین   چو زرین طوقی اندر سرو سیمین
اگر باران برآن هر دو سمنبر   بباریدی نکردی سینه شان تر

رباعی

باز از نفسم بوی جنون میآید   وز طاقتم این درد فزون میآید
بر حرف دلم گر نهد انگشت کسی   خون دل از آن حرف برون میآید

فرید الدین احول — از جملهٔ شعرا معروف صفهان است در زمان سلاطین صاعدیه[1] ظهورش بوده است بعضی او را از اقران امامی هروی[2] و برخی او را فرزند مجد الدین همگر[3] دانستندی و در فن نظم مهارتی بکمال داشته مرجع فصحا و بلغای عهد خود بوده در مائهٔ هفتم وفات کرده است از او انتخاب شد

در معارضهٔ نی و چنگ گوید

دوش پرسید زنی چنگ که از بهر چراست   شکل قد من و تو چون الف و با کج و راست
برگشتی ز برای چه کنی موی خضاب   پشت پیران و سر زلف سیاه از مود است

---

(۱) از سلسله های سلاطین بی رسم ایران محسوب میشوند که مدتها در عراق عجم استقلال داشته (رجوع بتاریخ کنند) (۲) از شعرا معروف قرن هفتم است (رجوع بقسمت اول تاریخ شعرا شود) (۳) مجد الدین همگر از اجلهٔ شعرای معروف شیراز است شرح حال او مفصلاً در این کتاب مندرج است ! ! !

چنگ بگفتا بروای سر زده رسوائی — بسته زناری و غمازی چشمت زقفاست
من اگر چند گژم راستی راهم بین — ور چه پیرم سر زلفم زجوانی برناست
نی بدو گفت تو بربستهٔ و من رسته — فرق بربسته و بررسته کجا تا بکجاست
من نیم شاخ نبات و شکر از من خیزد — لب نی زن ز لب چون شکرم بوبه رباست
راه من راه نهاوند و عراق است و حجاز — آه من نالهٔ عشاق و حسینی و نواست
چنگ گفتا نه ببازی که مخالف شده — نشنیدی که مخالف نزند پرده راست
تو اگر چند سخندانی لیکن خردی — من بزرگم سخنم گوش کن و حکم مراست
گر ببازی و رسولی کنی امشب با من — جای ما بارگه پادشه بحر عطاست

از قصاید اوست (۱)

ای نهاده بر دلم زان لعل شکربار بار — شکر خوبی را شکر زان لعل شکربار بار
جان شیرین در تنم ای خسرو خوبان رسد — گر بیابم بر در آن لعل شکربار بار

---

(۱) در این قصیده متابعت قطران تبریزی را نموده است قافیه را مکرر استعمال کرده (گفتهٔ قطران) یافت زی دریا دگر بار ابر گوهر بار بار باغ و بستان یافت دیگر ز ابر گوهر بار بار هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد مرغ شبگیران سرایان از بر گلزار زار باد بفشاند همی بر سوسن و سنبل عبیر ابر بفشرد همی بر لاله و گلنار نار لاله اندر بوستان چون طوطی هندوستان بر سر منقار خون و در بن منقار قار ایضاً ابر نیسانی بباران در چمن پرورد ورد گشت خیری از فراق نرگس رخ زرد زرد گرد از سنبل بردن چون شاخ مینا زنگ زنگ گشت چون مرجان ز گل فرسنگ در فرسنگ سنگ !!!

غمزهٔ عیار تو بر جان من آمیخت تیغ — رحم کن بر من مشو با غمزهٔ عیار یار
صورت فرخار اگر بدرد بید از بتان چین — با گل رویت نماید صورت فرخار خار

وله ایضاً

از افق زد بر صبوحی زهره خرچنگ چنگ — زهره را باری ده ای مطرب مدار از چنگ چنگ
چنگ را بیرون کن از سر آشتی با چنگ کن — زانکه نیکو نیست در دل داشتن با چنگ چنگ
نغمهٔ عنقا سراید باز در کهسار سار — تختهٔ مینا نماید باز در فرسنگ سنگ

قوامی رازی — شرح حالات و ذکر افکارش در تذکرهٔ هفت اقلیم مفصلاً مسطور است و از اجلهٔ شعراء عصر خود بوده است

در نصیحت فرماید

کمر بطاعت حق بند اگر چه سخت دلی — که در پرستش معبود کوه را کمر است
مباش غره به بستان بیزوال بهشت — از آن بترس که زندان جاودان سقر است
سیاه روی بود زر پرست در عقبی — سماع کن که حدیث غریب پر عبر است
رسید پیری و مهلت بروز برنائی است — دمیده صبح دولت یا ستارهٔ سحر است

وله ایضاً

سخاوت زای و بزم آرای و اندهکاه و شادی ده — طرب جوی و معاشر ساز و غم سوز و نشاط آور

اگر یک جرعه زان ساقی بدریا در فرو ریزد چنان دریا برآشوبد که بر گردون زند گوهر
چو آید در قدح گوئی که آمد ماه در مشرق چو شد در کام پنداری فرو شد مهر در خاور
اگر گبری بخواهد مرد زان بهتر مدان آتش اگر ذره خرد داری از آن بهتر محک مشمر
فلک ناورد و اختر دیده و مه نعل و زرین سم صبا رفتار و صحرا بوی و ماهی سیر و دریا در
ز سرگرمی او گیرد همه روی زمین آتش ز تاب نعل او گردد همه روی زمین اخگر
دو پای ار سخت بفشارد زمین را کج نهد گوشه دو دست ار در هوا یازد فلک را بشکند محور
سپهر آوای و اختر پاش و رعد آواز و برق آسا هواپیمای و ابر انگیز و دریا موج و که پیکر

کافی همدانی — او را اجل کافی ظفر الدین خواندندی از شعرا معزز اندیا بوده در زمان سلطان ملکشاه سلجوقی گوی فصاحت و بلاغت را از همگنان ربوده وفاتش در مائه پنجم اتفاق افتاده

در تعریف سواران سلطان گوید

این شوخ سواران که دل خلق ستانند گوئی زکه زادند که بخوبی بکه مانند
ترک اند باصل اندر و شکند ولیکن از خوبی و زیبائی خورشید زمانند
میران سپاهند و عروسان وثاقند گردان جهانند و هژبران دمانند
مشکین خط و شیرین سخن و غالیه زلفند سیمین بر و زرین کمر و موی میانند

شیرند بزور و بهنر گرچه غزالند پیرند بعقل و بخرد گرچه جوانند
کی گویم حاشا که چو ماهند و چو سروند والله که بمطلق نه چنین و نه چنانند
سروند ولیکن همه چون ماه تمامند ماهند ولیکن همه چون سرو روانند
چون راحت روحند چو با ساغر و چنگند چون حصن حصینند چو بر پشت حصانند
پدرام تر و خوبتر از سرو بهارند بی شرم تر و شوخ تر از باز خزانند
در معرکه سوزنده تر از نار جحیمند در مجلس سازنده تر از حور جنانند
زان مایه عیشند که شایسته چو عمرند زان مایه عمرند که بایسته چو جانند
جز بر گل و بر لاله همی مشک نریزند جز بر دل و بر دیده همی اسب نرانند

تا آنجا که میگوید

آنانکه به تیر از شب ظلمت بربایند و آنانکه به تیغ از مه گردون بستانند
چون رایت منجوق ملکشاه ببینند چون نامه طغرای ملکشاه بدانند
تسبیح ملک بر دل زابرو بپذیرند تا نام ملکشاه چه تسبیح بخوانند

قطعه

هنری باش و هرچه خواهی کن نه بزرگی بمادر و پدر است
نافه مشک را ببین بمثل کاین قیاس بدیع معتبر است

کسائی — اسمش حکیم مجدالدین اسحق و در شاعری مشهور آفاق فاضلی پاک اعتقاد و مداح اهلبیت امجاد معاصر آل سامان و معاشر اهل ایمان سبب تخلص را بدین قسم ذکر کرده اند که در کسوت زهد بسر برده است خود را کسائی خواند زمان سلطان محمود(۱) را دریافته و او را مداحی نموده با سید ناصر خسرو(۲) علوی متخلص بحجت هم عصر بوده و بعضی قصاید او را جواب گفته از اشعارش انتخاب شد

در مدح شاه اولیا گوید

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر — بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار
آن کیست بر اینحال که بوده است و که باشد — جز شیر خداوند جهان حیدر کرار
این دین هدی را بمثل دایره دان — پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار

---

(۱) از سلاطین معروف غزنویه است (۲) شرح احوالات او مفصلاً در این کتاب مندرج است و در جواب قصیده سید گوید که مطلع آن این میباشد جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند با هر دوان نهفته در این گوی اغبرند تا آنجا که میگوید ای حجت زمین خراسان بسی نماند تا اهل جهل روز و شب خر خویش شمرند همچون تو نیستند اگرچه این خران زیر درخت دین همه با تو برابرند تو مغز نغز میوه همی خوری وایشان سفال هیزه و برگ میچرند (سید در جواب گوید) بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند کز نور هر دو عالم و آدم منورند تا آنجا که میگوید من چاکر و غلام کسائی که او بگفت جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند بایستی شرح حالات کسائی را در جزو شعرای متقدمین سمت شرقی در قسمت اول ذکر شود چون از نظر محو شده بود نخواستم چون کسائی فاضل و شاعر و حکیمی را اسم نبرده باشم لهذا در قسمت جزو شعرای سمت جنوبی و مرکزی ذکر نمودم

علم همه عالم بعلی داد پیمبر — چون ابر بهاری که دهد سیل بگلزار

و له

نیلوفر کبود نگه کن میان آب — چون تیغ آب داده و یاقوت آبدار
همرنگ آسمان و بکردار آسمان — زردیش در میانه چو ماه ده و چهار
چون راهبی که دو رخ او سال و ماه زرد — وز مطرف کبود ردا کرده و ازار

و له

قامت چون سرو روانش نگر — آن لب شیرین و زبانش نگر
کشتی آن چشم سیاهش ببین — خوشی آن تنگ دهانش نگر

و له

ز خضاب من و از موی سیه کردن من — گر همی رنج خوری بیش خور و رنج مبر
غرضم زین نه جوانیست بترسم که ز من — خرد پیران جویند و نیابند اثر

در موعظه گوید

بیامدم بجهان تا چه گویم و چکنم — سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال
ستور وار بر اینسان گذاشتم همه عمر — که برده گشته فرزندم و اسیر عیال
بکف چه دارم ازین پنجه شمرده تمام — شمار نامه با صد هزار گونه وبال

من این شمار بآخر چگونه وصل کنم
که ابتداش دروغ است وانتهاش محال

درم خریدهٔ آزم ستم رسیدهٔ حرص
نشانهٔ حدثانم خزینهٔ اهوال

دریغ فرّ جوانی دریغ عمر عزیز
دریغ صورت نیکو دریغ حسن جمال

سرم بگونهٔ شیر است و دل بگونهٔ قیر
رخم بگونهٔ نیل است و تن بگونهٔ نال

ز نهیب مرگ بلرزاندم همی شب و روز
چو کودکان بد آموز را نهیب دوال

گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود
شدیم و ماند سخنهای ما فسانهٔ اطفال

ایا کسائی پنجاه بر تو پنجه گذشت
بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال

نه گر بمال و امل بیش از این نداری میل
جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمال

وله علیه الرّحمه

لب و چشم راحتی و بلا
برخ و زلف توبه و گناه

دست ظالم ز سیم کوته به
ای برخ سیم زلف کن کوتاه

کمال الدین اصفهانی — نامش اسمعیل الدین جمال الدین عبد الرزاق اهل عراق را می‌سزد که باین دو پدر و پسر مفاخرت و مباهات نمایند ظهورش در زمان سلطان تکش خان[1] سلطان جلال الدین[2] و ملوک صاعدیه را هم مدّاحی نموده است

(۱) دست سلاجقه را کوتاه کرده مالک کل ممالک ایران شد و لقب سلطانی بخود نهاد و در (۵۹۶) درگذشت

طرز متقدمین را بطرازی از متأخرین مطرز ساخت و بشعر و شاعری پرداخت بانی بیانش خوانند و خلاق معانیش نامیدند دیوانش موجود قریب پانزده هزار بیت است در خاتمهٔ حال بزهد و تقوی و تجرید و توحید شایق شد و مرید شیخ شهاب سهروردی آمد در فتنهٔ چنگیز بدست لشکر مغول بجوار رحمت ایزدی شتافت در حال نزع گفته است

دل خون شد و شرط جانگدازی اینست
در حضرت او کمینه بازی اینست

با اینهمه هم هیچ نمی یارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست

در لغز کشتی گوید

چیست آن سیّاح کو راهست در دریا گذر
مسرعی کو سال و مه بی پای باشد در سفر

رهبر خلق است و خود او را نه چشمست و نه گوش
نام او طیار و او را خود نه بال است و نه پر

اعتماد اهل دنیا بر وی و او بی ثبات
آب دریا در کمرگاه وی و او مختصر

بازگونه خانهٔ دیوار و در با نیز هم
سقف او در زیر پایست و شوش بر زبر

باد او را تازیانه خاک او را ساخته
آتش او را خصم جان و آب او را پی سپر

در همه بحری بود جایش مگر کاندر دو بحر
بحر شعر و بحر جود پادشاه بحر و بر

(متعلق بصفحه قبل ۲) آخرین سلاطین خوارزمیان است آنقدر مدار در زد لشکر مغول چنان شجاعت و پایداری نمود هر ساعت گروه دشمن را در گرداب شکستی در شکست انداخت لشکر مغول را انگشت داد اما چه فایده عاقبت بکار سراب برخاست و از حال مغولیان بیخبر ناگهان بر او بتاختند فرار کرد در کردستان ناپدید شد در ۶۲۸ دولت خوارزمیان باتمام رسید

قطب گردون ظفر شاهنشه سلغر نسب[1] وارث ملک سلیمان خسرو جمشید فر

و له ایضاً

امید لذت عیش از مدار چرخ مدار که در دیار کرم نیست زآدمی دیار
به مجلسی که در او دور هفت کاسه بود خراب گردد بنیاد مردم هشیار
بگرد خوان فلک دست آرزو کم نه که گرده ایست بر این خوان و چند لقمه شمار
کسی که پایهٔ او در جفا بلندتر است فزونتر است برتبت مقامش از اغیار
زحل ببین که چو سرمایهٔ نحوست داشت گرفت جای برازنده کواکب سیار
مهابت تو اگر بانگ بر زمانه زند قطار هفته و ایام بگسلند مهار
چنان برآرد گرز تو ز استخوانها مغز که از درخت برآرد شکوفه باد بهار

و له ایضاً

هر کرا بخت مساعد بود و دولت یار ابد الدهر مظفر بود اندر همه کار
وفق تدبیر بود هرچه کند اندیشه محض اقبال بود هرچه در آرد بشمار
چون گمارد نظر عقل بر احوال جهان نقش امسال فرو خواند از صفحهٔ پار

(۱) سلغر مؤسس سلسلهٔ اتابکان فارس میباشد مردی بود بزرگ در خدمت سلاطین سلاجقه اولاد او در امور فارس کردند در اختلال کار سلاجقه یکی از اخلاف سلغر که اتابک سنقر نام داشت بر ملکشاه ثانی یاغی و بر فارس استیلا یافت و عدهٔ این سلسله (۹) نفر میباشد ظهورشان در (۵۴۳) انقراضشان (۶۶۳) نام و رسم این اتابکان سعد بن زنگی و پسرش ابوبکر میباشند که شیخ سعدی مداح این دو بود

دگر این دعوی خواهی که مبرهن گردد اینک احوال سر افراز جهان صدر کبار
هر کرا آرزوی ملک سکندر باشد از عنای سفرش پاره نباشد ناچار
لب بلب قهر تو دندان شده همچون خنجر سر بسر بطش تو دست آمده مانند چنار
بانگ بر فتنهٔ بیدار زدی تا بغنود کس ندیده است که از بانگ بخسبد بیدار
لله الحمد که از فر قدومت امروز کس پراکنده ندیده است بجز زر نثار

محمد عوفی[1] — نورالدین محمد عوفی از فضلا و علمای عهد خود بود تولدش در بخارا علم و ادب را در آنجا تحصیل نمود پس از انجام تحصیلات برای اکمال و افاده مسافرت را اختیار کرد و در اکثر بلاد خراسان مسافرت نمود با علما و فضلای هر دیار طرح مباحثه و مکالمه ریخت عاقبت بهندوستان و منزوی شد از تألیفات او کتاب لب الالباب[2] که بنام عین الملک حسین وزیر شعری نگاشته و دیگر جامع الحکایات است که از کتب نفیسهٔ ادبی ایران محسوب میشود از اشعارش نوشته شد

قصیده

توانگرم برخ و اشک زان بر سیمین که شد زفرقت تو چون زر آن و چون سیم این

(۱) چون نسبش بعبدالرحمن عوف که یکی از مشاهیر صحابه است میرسد بدینجهت بعوفی مشهور گشت (۲) لب الالباب کتابی است تذکره مانند که بعد از چهار مقالهٔ عروضی اعلم و اقدم تذکره های فارسی است (۳) مشتمل بر سی فوائد تاریخی است در ادب و اخلاق که بصورت حکایت میباشد در مائهٔ هفتم تألیف نموده (۴) تربیت یافتهٔ اتابک ایلدگز است و معاونت او بر دشمنان ظفر یافت در (۵۷۱) از ...

چه خاتمست دهان تو و سلیمان وار — زمانه آید از این خاتمت بزیر نگین
گذشت نالهٔ من از فراق طلعت تو — چو قدر صدر جهان از فراز چرخ برین
چو باد ناصح قدرش برآمده به فلک — چو آب حاسد جاهش فرو شده بزمین
خیال مدحت او در ضمیر اهل سخن — ستوده تر ز نشاط است در دل غمگین
رسیده مرتبت رفعت تو بر نسرین — گذشته رایحهٔ سیرت تو از نسرین
مگر ایادی جود ترا بسنجد طبع — که شد شکسته ترازوی وهم از شاهین
بس است حجت قاطع کمال فضل ترا — همین کتاب که هر حرف اوست در ثمین
زمانه را ز یسار تو باد جمله یسار — سپهر را ز یمین تو باد جمله یمین

مرزبان فارسی — نامش چون دستگاه دانش رفیع و فضیلتش چون میدان سخن وسیع عرصهٔ فصاحت را فارس و ایوان بلاغت را حارس نامش رفیع الدین و اهل شیراز است مرزبان نامه را که کتبی است ادبی باو نسبت میدهند معاصر با سلاجقه و مداح ارسلان سلجوقی است در مائهٔ چهارم رحلت نمود در مدح سلطان ارسلان سلجوقی گوید

در مدح ملک ارسلان گوید

گل در رخ می چنان بخندید — کش مغز در استخوان بخندید

ساقی چو لب عقیق بگشاد — تا که همه دهان بخندید
شد باغ ز خنده اش چنان خوش — کاندر تن لاله جان بخندید
با لاله عقیق همسری جست — یاقوت میان کان بخندید
می نیز ز شادی ار چه پیر است — در روی گل جوان بخندید
وز خندهٔ این دو یار همدم — جان تازه شد و جهان بخندید
چون چشم من ابر زار بگریست — چون تیغ شه ارسلان[1] بخندید
در معرکه چون گرفت نیزه — بدخواه ملک سنان بخندید

ولهُ ایضاً

هر روز خیزم از هوس عشق سوی دوست — همچون شرر ز آتش و همچون بخار از آب
گر بانگ بر زمانه زند در هم اوفتد — چون زلف و روی یار شب و روز از شتاب
چون دی شود ز بیم وی امروز در عدم — و امشب ز بیم نهیبش چون دوش در حجاب
بگذشت بر بحار نسیمی ز لطف او — شد قطره در دهان صدف لؤلؤ خوشاب
در صرصری ز قهرش کردی بر آن گذر — خاکش رماد گشتی و آتش شدی سراب

منصور منطقی رازی[1] — اسمش ابو محمد منصور بن علی فاضلی است بزرگوار

(۱) پسر زن ایلدگز و بمعاونت او دشمنان را مقهور کرد

و کاملی است عالیمقدار مطفیان عالم با پای منطقش ابکم در خدمت صاحب بن عباد[1] داد
اشعار عربی و عجمی را داد در سن دوازده خدمت بدیع الزمان[2] همدانی تحصیل کمالات
نموده ببعضی جاها منصوری تخلص میکرده این قصیده بدو منسوب است

نگاری یاسمن بوی و ماهی سمنبر | لبش جای جان و رخش جای آذر
بهار بتانست و محراب خوبی | بروی دلارام و زلفین دلبر
بدان چنبرین زلف و بالای سروین | ز چنبر کند سر و از سرو چنبر
شنیدم که در خلد گردم نباشد | چرا با رخ تست دایم مجاور
مگر گردم عنبر ببیند شاید | کجا گردم خلد باشد معنبر
بانگشت بنمایم از دور خانت | همی باده زانگشتم آید معطر
فری روی تابانت چون روی دولت | فری قد یارانت چون عمر اختر
چو بنشینی از پای گوئی ز گردون | همی بر زمین آیدی جرم ازهر

---

(۱) صاحب بن عباد یکی از وزرای بزرگ ایرانست دست پرورده و نعمت برده ابوالفضل علی بن عمید از کفاة وزراء و جهان و زیر رکن الدوله بوده میباشد وزارت مؤید الدوله برادر عضد الدوله را داشت بحسن کفایت این وزیر با تدبیر مملکت منظم و رعایا برفاه زندگانی مینمودند و بهترین دوره برای آسایش مردم بود بعد از مؤید الدوله برادر او فخر الدوله که فرار ابگرکان رفته بود خواست و بر سریر سلطنت نائل ساخت در علم و فضل و کرم نظیر نداشته مصنفات عدیده دارد و از قرار معروف چهار صد شتر کتابخانه او را حمل و نقل میداده است در واقع رونق سلطنت این دو برادر بوجود این وزیر دانا بوده و چنان رفتار کرد که بعد از فوت وی مردم تابوت او سجده میکردند (عبرت بگیرید ای وزرای امروزه) وفاتش در ۳۸۵ بوده است (۲) یکی از فحول حکما

و له ایضاً

شد آن مودت و آن دوستی آن ایام | که بر مراد دل خویش مینهادم گام
بسا شبا که بروی نگار کردم روز | بسا سپید روز که کردم بزلف خوبان شام
دو دوست عادت کرده خرد کشیدن زلف | دو لب ببوسه خوبان گرفته خوی مدام
ازین پری بسوی من نوید بود و رسول | وز آن نگار بر من درود بود و سلام
مرا ز جود سلاطین و مهتران زمین | سرای زرین دیوار بود و سیمین بام
همیشه خانه ام از نیکوان بهار و شی | چو کعبه بود به هنگام کفر پر اصنام
بهار تازه شکفته مرا همیشه به پیش | چو نو بهار شکفته بباغ در بادام
من و جهان و همال و قرین ساخته خوی | بمن زمانه و یاران من سپرده زمام
بکام بود مرا بر سر زمانه یکی | کشیده گشت کنون و گسسته گشت لگام
کنونکه نهمتم افسرد و تیره گشت و کم | دل بشادی خو کرده کی گرد آرام
بباغبان نگرم کز یکی ضعیفک شاخ | بروزگار بشش سروی کند بلند قیام
همی ز بهر گلی گاورد شگفته ترنج | ببار دارد او را دوازده مه تمام
نه بر کندش ز جای و نه باز گیرد آب | نه بگسلاندش از شاخ و ندهدش دشنام
بروزگار فروتر شود درخت همی | مرا گمی است به پیری همی در آن هنگام

مسعود سعد سلمان — نام مسعودش مسعود و ظهور محمودش در زمان آل محمود

پدرش سلمان اصلش از همدان منشاش جرجان در خدمت مسعود[1] بن محمود و سلطان ابراهیم[2] غزنوی رتبهٔ بلندی داشت روزگاری با احتشام و احترام گذرانیده امیری بی نظیر و فاضلی صاحب ضمیر در رزم شیری دشمن شکار و در بزم جمشیدی دینار بار در مرتبهٔ شعر و شاعری کمتر کسی از شعرا بپایهٔ قدر او رسیده و فصحای متوسطین تتبع طرز او را پسندیده بهرگونه سخن دستی داشت و بهر شیوه از هنر علمی بر می افراشت از جانب سلاطین غزنویه بحکومت حدود لاهور و پنجاب مامور گردید و بسیاری از شعرا و فضلای عهد او را مداحی کرده و صله ها برده اند مانند رشیدی[3] و مختاری و غیره ابوالفرج[4] رونی که بدخواه و ساعی او بود بکمالات وی اعتراف نموده روزگاری

(۱) از جلوگیری سلاجقه غفلت کرد در خراسان از آن طایفه شکست خورد فرار بهندوستان رفت در بین راه امراء او را گرفتار نمودند و برادر کورش را بسلطنت برگزیدند چندی نگذشت احمد بن محمد او را در محبس کشت (۴۳۲)
(۲) از سلاطین غزنویه میباشد ایران از دست داد و در (۴۹۲) در گذشت (۳) رشیدی و مختاری از شعرای سمت شرقی و از معاریف میباشند (۴) ابوالفرج از ندمای مخصوص و از شعرای معروف سلطان ابراهیم بود با مسعود سعد کمال عداوت را میورزیده چنانچه مسعود سعد در محبس قلعهٔ نای باین اشعار او را مکاتب نموده :

بوالفرج شرم نایدت که بجهد در چنین حبس و بندم افگندی تا من اکنون بغم همی گریم تو بشادی زنی و می خندی
شد فراموش کز پی چو توئی من چه کردم ز نیک پیوندی زود خواهی درود بی شبهت تیر تخمی که خود پراگندی
مر مرا هیچ باک ناید از آنک نوزده سال بوده ام بندی

معزز و مکرم زیست تا آنکه زمانه دگرگون آیین نهاد محمود بن ابراهیم بطغیان برخاست بعضی ارباب غرض نسبت فساد را به ندمای وی دادند سلطان ابراهیم هر یک را بعقوبتی مبتلا کرد از جمله مسعود را که از اجلهٔ امرای او بود در حصارهای که مخزن و مأمن ملوک غزنویه بود محبوس نمود در (۵۷۲) شعرای عهد شعرهای عذر آمیز و عفو انگیز بدرگاه حضرت سلطان فرستادند مقبول نیفتاد تا آنکه سلطان در گذشت حکیم خلاص شد دگرباره بفساد مفسدین گرفتار آمد در دفعهٔ اولی بیست سال و در دفعهٔ ثانیه دوازده سال در محبس گرفتار بود عاقبت بسعی ثقة الملک[1] طاهر وزیر آزادی یافت و از خدمت سلاطین کناره جست و بزهد و تقوی پرداخت قدوهٔ اهل معرفت گردید وی را سه دیوان بوده است تازی هندی پارسی آن دو کمیاب ولی دیوان پارسی او که قریب هیجده هزار بیت است موجود است در مائهٔ ششم در گذشت در (۵۵۰) از دیوانش انتخاب شد

از قصاید اوست

بنوبهاران غواص گشت ابر هوا — که می برآرد ناسفته لؤلؤ از دریا
مگر که راغ سپهر است و نرگسان انجم — مگر که باغ بهشت است و گلستان حورا
زمین بخوبی چو روی دلبر گلرخ — هوا بخوشی چون طبع مردم دانا

(۱) از کفاة و بزرگان وزرای ایران بشمار میرود و در خدمت سلاطین غزنویه رتبهٔ عالی و منصب وزارت نایل بود

ز سبزه گوئی دریای سبز گشته زمین | در او پدید شده شکل گنبد خضرا
زمین ز گریهٔ ابر است چون بهشت نعیم | هوا ز خندهٔ برق است چون کُهِ سینا
یکی بگرید بر بیهوده چو مردم مست | یکی بخندد خیره چو مردم شیدا
کنار جوی پر از جامهای یاقوت است | که شد بجوی درون رنگ آب چون صهبا
ز بسکه خورده از آن آب همچو صهبا باغ | شده است راز دل خاک سر بسر پیدا
ز بسکه دیبه و خز داده شاه شرق همی | هوا شده همه خزّ و زمین شده دیبا
ز بهر چیست که دیبا و خز همی پوشند | کنون که آمد گرما فراز و شد سرما
جهان برنا گر پیر شد عجب نبود | عجب‌تر آنکه کنون پیر بود و شد برنا
شده چو مجلس سلطان ز خرّمی بستان | غزل سرایان بر گل چو من هزار آوا
نه حلم او بتهوّر نه عدل او بنفاق | نه علم او بتکلف نه جود او بریا
سنان اوست قدر گر مجسّم است قدر | حسام اوست قضا گر مصوّر است قضا
اگر قدر نشد این چون نترسد از فتنه | وگر قضا نشد آن چون رسد بهر مأوا
خدایگانا فرخنده نوبهار آمد | وز آمدنش جهان را فزود فرّ و بها

در مدح سلطان محمود بن ابراهیم گوید

به است قامت و رخسار آن بت کشمیر | یکی ز سرو بلند و یکی ز بدر منیر

بتی که هست رخ و زلف او برنگ و بوی | یکی بشبه عقیق و یکی بموی عبیر
دل و بر ش بچه ماند زنرمی و سختی | یکی بسخت حدید و یکی بنرم حریر
برد عارض و زلفینش از دو چیز دو چیز | یکی سپیدی شیر و یکی سیاهی قیر
دلم شد و تن از او تا جدا شدم من از او | یکی ز رنج غنی و یکی ز صبر فقیر
دو چیز دائم اصل نشاط و راحت خویش | یکی وصال نگار و یکی ثنای امیر
امیر غازی محمود کاید و چیز او راست | یکی همایون تاج و یکی خجسته سریر
برد طلعت و فهم وی از دو چیز سبق | یکی ز زهره از مهر یکی ز تیر دبیر
معین اوست فلک چون بشیر اوست جهان | یکی چو نیک معین و یکی چو نیک بشیر

از قطعات اوست

روزی خویشتن خورد هر کس | خلق را در هم اوفتادن چیست
در رنجی که منفعت نکند | بر رخ خویشتن گشادن چیست
دیگران چون پس از تو بردارند | این بکف کردن و نهادن چیست

در ایمنی و صحت گوید

ایمنی را و تندرستی را | آدمی شکر کرد نتواند
در جهان این دو نعمتی است بزرگ | داند آنکس که نیک و بد داند

آنچه بد بد ترا فلک بستان — دل بده پیش از آنکه بستاند
راستی کن همیشه گرد و جهان — بجز از راستیت نرهاند
نیک بیدار باش در همه کار — پیش از آن کت قضا بخواباند
نیک رو بد برو که نیک و بدت — که ز ما یادگار میماند

مجد الدین همگر شیرازی — گویند نسبش بسلاطین ساسانیه انوشیروان (۱)

(۱) از سلاطین معروف و بزرگ ساسانیه است چون بر تخت متمکن و تاج بر سر نهاد در اصلاح مملکت کوشید کلیه وضع قدیم را از میانه برداشت و قانون جدیدی جاری ساخت (اصلاح مالیه) مملکت را بجهات اربعه تقسیم نمود و از برای هر یک امینی روانه داشت که آن بمنزله خزانه داری بود که کلیه محاسبه آن طرف بعهده کفایت او و در آخر هر سنه حساب سنه ماضیه را و آنچه موجودی بود بخزانه دولت علیه میگردانید و از برای هر ایالتی حاکمی روانه میداشت که بعرایض مردم رسیدگی نماید و قوه مجریه بعهده رئیس نظام آن مملکت بود (اصلاح فلاحت) کلیه اراضی را از مالکین گرفت و در میان رعایا تقسیم نمود چون ملاها دهستند نسلا بعد نسل متعلق بآنان میشد کسی حق آنکه آن اراضی را ندارد و در صدد آبادی بر آمدند بقسمی که از آن دوره افسانه ها نقل کرده اند (اصلاح قضاوه) قضاوه بعهده کفایت شخص خود بود و اگر از ظلم حکام و دیگران شکایت میشد فوری مجلس استنطاقی منعقد بعرض متظلم رسیدگی میشد چنانچه تحقق می پیوست غیر از مجازات در حق ظالم شفاعتی قبول نمیشد (اصلاح نظام) خود شخصه در جزو قشون مشق میکرد و در رتبه نظامی داشت و در موقع سان رئیس قشون در جزو قشون سان میداد با نواب اعلیحضرت و اولادان بزرگان بطور رغبت داخل در خدمت نظامی میگشتند و سربازان نزد این سلطان محترم و از صمیم قلب بآنان مهربانی میکرد از جمله چیزهائیکه اسباب ترقی مملکت و پیشرفت کار شد همانا بیکاری نزد این پادشاه گناه بزرگ بود نگذاشت مردم تن پرور و عیاش بار آیند زانکه تمام کارها را خود از پیش میبرد بلکه وزیر دانا بوزرجمهر بسر خود در تمام کارها با او همراه و بحسن کفایت او از پیش میرفت

رسیده در ضمن ابیات خویش در اثبات این مدعا کوشیده در هر صورت از شعرای نامی شیراز است و دیوانش کمیاب در دولت سلاطین اتابکیه فارس ظهورش بوده و بسمت ملک الشعرائی آنان برقرار در مائه (۶) درگذشته است از اشعارش نوشته شد

در مدح صاحب دیوان گوید

زهی خواجهٔ صدر انجم علامت — خهی خسرو چرخ در اهتمامت
کشیده بجد جنوبیت خیلت — رسیده بقطب شمالی خیامت
امینی شهانرا امامی جهانرا — ندانم چه خوانم امین یا امامت
بتعظیم لبیک گوید جوابت — اگر بشنود چرخ اعظم پیامت
بعمر از پی آب حیوان نپوید — اگر خضر یک جرعه نوشد ز جامت
بر اطراف عالم همه سیم بارد — اگر ابر طوفی زند گرد بامت
بقصد عدو گر نمائی قیامی — قیامت شود آشکار از قیامت

قطعه در نصیحت گوید

این یکی خانه ایست پر ز فریب — وان یکی گنبدیست پر زنگار
کس از آن رفتگان نیامد باز — کس از آن خفتگان نشد بیدار
راد سروی که بر فرازد قد — قامت دلبریست خوش رفتار

هر بنفشه که از زمین روید   هست زلف بتی پری رخسار
هر گلی کو چمن بیاراید   عارض شاهدیست خوش گفتار
ای دریغا که عالمی پر شد   از فرومایگان و از اشرار
همه مردم ولی نه مردم شان   همه صورت ولی نه معنی دار
نه در آن ذرهٔ وفا و کرم   نه در این حبهٔ حیا و وقار
ای محمد خدای را برخیز   زین ابوجهلیان برآر دمار
ای سرافیل صور حشر بدم   ور سر این خران برافسار

ازرباعیات اوست

در عشق تو کس تاب نیارد جز من   در شوره کسی تخم نکارد جز من
با دشمن و با دوست بدت میگویم   تا هیچکست دوست ندارد جز من

خواجه نصیر الدین طوسی — فخر الحکماء و قدوة العلماء افضل المتحققین واکرم المتأخرین نصرة الملة والدین محمد بن الحسن الطوسی در حکمت از شاگردان فرید الدین بود در فتنهٔ مغولیان خدمت هلاکوخان را دریافت و اغلب بلاد ایران را از قتل و غارت آنان نگاه داشت و مذهب حقهٔ اسلامیه را با ایشان القا نمود تصانیف لؤلؤ ابدارش بسیار است مانند اخلاق ناصری و شرح اشارات

شیخ الرئیس و شرح کلمات بطلمیوس و غیرها (۶۷۲) درگذشت و او را خاتم حکمای مشرق باید دانست گاهی بگفتن شعر مبادرت میفرمود از او نوشته شد

در حکمت فرماید

جز حق حکمی که حکم را شاید نیست   حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان میباید   آن چیز که آنچنان نمیباید نیست

و له

ای بیخبر این شکل موهم هیچست   وین دایره و سطح مخیم هیچست
خوش باش که در نشیمن کون و فساد   وابستهٔ یکدم است و آنهم هیچست

و له

موجود بحق واحد اول باشد   باقی همه موهوم و مخیل باشد
هر چیز جز او که آید اندر نظرت   نقش دوبین و چشم احول باشد

نظامی اصفهانی — از مداحان ملوک صاعدیه و سعد بن زنگی معاصر با کمال الدین اصفهانی و اثیر الدین اومانی قریب دو هزار بیت دیوان دارد در مائه ششم درگذشت انتخاب شد

از قصاید اوست

فغان از گردش این چرخ دردا | نفیر از روزگار بی مواسا
مدارا چند باید کرد با بخت | بزیر این سپهر بی مدارا
دل خود کرده با صد کام پویت | در این خواری کجا باشد شکیبا
عقیقین اشک بر سجاده بارم | ز جور دور این پیکان مینا
نه کاری دارم از گیتی بسامان | نه عیشی دارم از گردون مهنا
ندارم راحتی از فضل و دانش | هنر دیگر جویم از دانش تبرا
چو مقصودی ز یاری نیست حاصل | بر من چه صفاهان چه بخارا
تو گوئی مادر ایام هر دم | همی زاید همی آزار دانا
ز گردون و ز جورش چند نالم | چرا دارم چنین بیهوده غوغا
روم خاک دری بوسم که دولت | همیشه دارد آنجا جا و ملجا

رباعی

سرگشته دلم در آرزوئی مانده است | در چنبر زلف ماهروئی مانده است
این شیر همیشه بود زنجیر گسل | وامروز چنین بسته بموئی مانده است

نظامی قمی(۱) — نامش ابو محمد نظام الدین احمد الیاس بن ابو یوسف در وطن شیخ

(۱) آنان که قمی میدانند متمسک باین شعر میباشند * چو دُر گرچه در بحر گنجه گمم * ولی از قهستان

اختلاف است بعضی گنجوی و برخی قمی و جمعی تفرشی میدانند قطع نظر از مراتب انسانی وفضایل روحانی در مرتبه شعر و شاعری پا بر فرق فرقدین و ثریا گذاشته عرایس افکار ابکارش از پستان دایه خرد شیر خورده و در حجره علم هم آغوش دانش پروران روزگار گردیده جواهر زواهر خاطر ژرف و سرسارش از کان حکمت بیرون آمده زینت دوش بخردان و دانش پژوهان گردیده جناب ایشان در همه فنون شاعری از قصیده و غزل و دوبیتی و در اقسام مثنویات و مقالات توحید و حکمت و پند و نظم تاریخ و افسانه سرائی قادر و ماهر بودند پس از نظم مخزن الاسرار که گنج خرد و معدن حکمت است جمعی کثیر از شعرای بزرگ نامی برای ربودن گوی فصاحت باین میدان رفته و آرزوی آنمقام را نمودند لیکن ممکن نشد در کلام پارسی کسی بدین خوبی سخن نرانده بجز دانای طوسی جناب شیخ در فن مثنوی سرائی عاشقانه و افسانه گوئی پایه را بجائی رسانده است که هیچیک از متقدمین شعرا بدان مقام نرسیده بعضیها خواستند از روی تتبع و تقلید خمسه در مقابل او گفته باشند مانند امیر خسرو دهلوی وغیره لکن تفاوت ره از کجاست تا بکجا چنانکه خود نظامی گوید

شهر قمم * بتفرش دهی هست تا نام او * نظامی از آنجا شده نامجو * صاحب آتشکده گوید
ز خاک تفرش است آن گوهر پاک * ولی در گنجه چون گنج است در خاک * و از اهل تفرش شنیده شده است
که در قریه تا فعلاً از اولاد نظامی میباشند

کم گوی و گزیده گوی چون دُر   تا ز اندک تو جهان شود پُر
لاف از سخن چو دُر توان زد   آن خشت بود که پُر توان زد

آنچه امروزه مسلّم است از ابتدای نظم پارسی الی کنون کتابی مانند خسرو شیرین و هفت پیکر در افسانه و حکایات عشاق بنظم نرسیده اسکندرنامهٔ آنجناب بعد از شاهنامهٔ فردوسی دیگر شاهنامهٔ ابدی منحصر بفرد است هریک از کتب خمسه را باستدعای صاحب تخت و تاجی منظوم نموده خسرو شیرین[1] بنام طغرل بن ارسلان در (۵۸۰) باتمام رساند و کتاب لیلی و مجنون[2] را بخواهش خاقان کبیر از نوادگان شیروانشاه گفته در (۵۸۴) و کتاب هفت پیکر[3] را بنام سلطان علاء الدین تکش بنظم درآورده در (۵۹۰) و اسکندرنامه[4] را

(۱) معذرت از گفتن اشعار عاشقانه میخواهد مرا چون مخزن الاسرار گنجی است چه باید در هوس پیمود رنجی است ولیکن در جهان امروز کس نیست که او را بر هوس نامه هوس نیست در اتمام خسرو شیرین گوید گذشته پانصد و هشتاد و سی سال نزد بر خط خوبان کس چنین فال (۲) سلاطین شروانیه از نسل اردشیر بابکان میباشند حکیم در باب خواهش گفتن لیلی مجنون میفرماید در حال رسید قاصد از راه آورد مثال حضرت شاه بنوشته بخط خوب خویشم ده پانزده سطر نغز بیشم کای محرم حلقه غلامی جادو سخن جهان نظامی خواهم که بیاد عشق مجنون رانی سخنی چو در مکنون در تاریخ اتمام کتاب گوید این چار هزار بیت و اکثر شد گفته بچار ماه کمتر گر شغل دگر حرام بودی در چارده شب تمام بودی آراسته شد بهترین حال در سلخ رجب بثاء فی دال
(۳) چنانچه میفرماید در تاریخ اتمام از پس پانصد و نود سه ان گفتم این نامه را چو ناموران روز بر چارده ز ماه صیام چار ساعت ز روز رفته تمام (۴) در تاریخ قسمت اول اقبال نامه گوید چو شد نیمه زین نامه دیده بست مرا نیمه عالم آمد بدست دگر نیمه اگر بود روزگار چنان گویم از طبع آموزگار که خواننده سر بر زند زخواب برقص آورد ماهیان را در آب تاریخ پانصد و نود هفت سال که خوانندهٔ راز و گیرد دلال نوشتم من این نامه را در جهان که تا دور آخر بود جاودان تمه دیگر اگر تاریخ معین ننموده ولی معلوم است بلافاصله باتمام رسانیده چنانچه میفرماید که گوهر در آمد ز دریای من فرو رفت و ز روی ایشان الی یکی عصمت مریمی یافته یکی نور عیسی او تافته بخوبی شبه این سه گوهر بسر خویش آن دو شه بی‌نظیر گذشته دو بند و دو نام یکی مقبل و دیگر اقبال نام

باسم اتابک نصرة الدین مسعود[1] چارمین از اتابکان آذربایجان موزون نموده نصفه او را که موسوم بمقبل نامه است در (۵۹۲) باتمام رساند نصفه دیگر را که معروف باقبال نامه است در (۵۹۸) تمام نموده و کتاب مستطاب مخزن الاسرار[2] را بنام بهرام شاه از سلسله غزنویه بنظم آورده در (۵۵۳) حکیم را بجز خمسه اشعار بسیار است در مدت عمر زندگانی و هنگام وفات او نیز افکار بسیار است آنچه را که از تاریخ اتمام کتب خمسه میتوان استنباط نمود همانا مدت عمر آنجناب قریب (۸۵) سال و در حدود (۵۹۸) به ابد وفات نموده است و جمعی از شعرای نامی با ایشان معاصر بودند مانند خاقانی حکیم سنائی و غیره

از مخزن الاسرار نوشته شد

(۱) فرزند اتابک محمد جهان پهلوان میباشد پس از آنکه قزل ارسلان عم وی کشته وارث تاج و تخت شد علاوه بر آذربایجان در اران و بعضی از حدود عراق عجم حکومت داشته بعضی جلد اخیر را بنام عز الدین نوشته اند لیکن غلط است زیرا که در ابتدای اقبال نامه میفرماید سر سرفرازان گردن کشان ملک نصرة الدین شه شه نشان بطغرای دولت ز محمودیان فزون کرده ترفیع نسبت ز داوودیان (۲) گویا مخزن الاسرار را حکیم بنام بهرامشاهی از شعب سلاجقه که معروف بسلاجقه رومی میباشند گفته باشد چنانکه خود آنجناب میفرماید شاه فلک تاج سلیمان نگین مفخر آفاق ملک فخر دین یکدله از شش جهت و هفت گاه نقطه این دایره بهرامشاه حاصل کن ملک جهان پر عموم هم ملک ارمن و هم شاه روم سلطنت اورنگ و خلافت سریر روم ستاننده و ابخازگیر در حین تقدیم کتاب گوید بر همه شاهان ز پی این جمال قرعه زدم نام تو آمد بفال نامه که آمد ز دو ناموس گاه هر دو مسمی بدو بهرامشاه آن بدر آورده ز غربی علم این زده بر سکه رومی رقم در انجام تاریخ گوید بود حقیقت بشمار درست بیست و چهارم ز ربیع نخست
از که هجرت شده تا این زمان پانصد و پنجاه و دو افزون در آن

در مناجات گوید

ای همه هستی ز تو پیدا شده — خاک ضعیف از تو توانا شده
زیرنشین علمت کاینات — ما بتو قائم چو تو قائم بذات
هستی تو صورت پیوند نه — تو بکس و کس بتو مانند نه
آنچه تغیر نپذیرد توئی — وانکه نمرده است و نمیرد توئی
ما همه فانی و بقا بس ترا — ملک تعالی و تقدس ترا
هر که نه گویا بتو خاموش به — هرچه نه یاد تو فراموش به
ای ز ازل بوده و نابوده ما — وی ابد زنده و فرسوده ما
جز تو فلک را خم دوران که داد — دیگ جسد را نمک جان که داد
چون قدمت بانگ بر ابلق زند — جز تو که یارد که اناالحق زند
رفتی اگر نامدی آرام تو — طاقت عشق از کشش نام تو

تا آنجا که میگوید

منزل شب را تو دراز آوری — روز فرو رفته تو باز آوری
چرخ روش قطب ثبات از تو یافت — باغ وجود آب حیات از تو یافت
غمزهٔ نسرین نه ز باد صباست — از اثر خاک توأش توتیاست

غنچه کمربسته که ما بنده‌ایم — گل همه تن جان که بتو زنده‌ایم
بندهٔ نظامی که یکی گوی تست — در دو جهان خاک سر کوی تست
خاطرش از معرفت آباد کن — گردنش از بار غم آزاد کن

از خسرو و شیرین در پیمودن راه توحید گوید

خبر داری که سیاحان افلاک — چرا گردند گرد مرکز خاک
در این محرابگه معبودشان کیست — در این آمد شدن مقصودشان چیست
چه میخواهند ازین محمل کشیدن — چه میجویند ازین منزل بریدن
چرا آن ثابت است این منقلب نام — که گفت آن را بجنب این را بیارام
قبا بسته چو گل در تازه روئی — کمربسته پرستش را تو گوئی
مرا حیرت برون آورده صد بار — که بندم در چنین بتخانه زنار
دلی چون گرد حیرت تیز گامی — عنایت بانگ بر زد کای نظامی
مشو فتنه بر این بتها که هستند — که این بتها نه خود را میپرستند
همه هستند سرگردان چو پرگار — پدید آرندهٔ خود را طلبکار
همی تازد خط فرمان بتابد — بجسم هیچ پیکر جان نتابد
تو آخر نیز در این پست و بلندی — چرا بتخانه را در در نبندی

چو ابراهیم با بت عشق میباز
ولی بتخانه را از بت بپرداز

نظر بر بت نهی صورت پرستی
قدم بر بت نهی رستی و رستی

نموداری که از مه تا بماهی است
طلسمی بر سر گنج الهی است

تا آنجا که میگوید

ز خود بگذشتن است ایزد پرستی
ندارد روز با شب هم نشستی

خدا از عابدان آنرا گزیند
که در راه خدا خود را نبیند

نظامی جام وصل آنگه کنی نوش
که بر یادش کنی خود را فراموش

از لیلی مجنون در حدوث عالم و قدم آفریدگار گوید

ای ناظر نقش آفرینش
بردار خلل ز راه بینش

در راه تو هر کرا وجود است
مشغول پرستش و سجود است

بر طبل تهی مزن جرس را
بیکار مدان تو هیچکس را

هر ذره که هست از غباریست
در پرده مملکت بکاریست

این هفت حصار برکشیده
بر هزل نباشد آفریده

وین هفت رواق زیر پرده
آخر بگزاف نیست کرده

کار من و تو بدین درازی
کوتاه کنم که نیست بازی

دیباچه ما که در نورد است
نز بهر هوای خواب و خورد است

از خواب و خورش به ار نیابی
کاین در همه گاو و خر بیابی

زان مایه که طبعها سرشتند
ما را ورقی دگر نوشتند

تا در نگریم و راز جوئیم
سررشته کار باز جوئیم

بینیم زمین و آسمان را
جوئیم یکایک این و آنرا

تا آنجا که میگوید

زین پرده نوا شناختن توان
کاین پرده بخود نواختن توان

گر پرده شناس ازین ویاسی
هم پرده خود نمی شناسی

گر باربدی بلحن و آواز
بی پرده مزن دمی بدین ساز

با پرده دریدگان خودبین
در خلوت هیچ پرده منشین

آن پرده طلب که چون نظامی
معروف شوی به نیکنامی

در نصیحت فرزند گوید

ای چارده ساله قرة العین
بالغ نظر علوم کونین

آنروز که هفت ساله بودی
چون گل بچمن حواله بودی

واکنون که بچارده رسیدی
چون سرو باوج سر کشیدی

غافل منشین نه وقت بازیست   وقت هنر است و سرفرازیست
دانش طلب و بزرگی آموز   که به نگرند روزت از روز
نام و نسبت بخورد سالیست   نسل از شجر بزرگ خالیست
دولت طلبی سبب نگهدار   با خلق خدا ادب نگهدار
آنجا که فسانه سگالی   از ترس خدا مباش خالی
آن شغل طلب ز روی حالت   کز کرده نباشدت خجالت

تا آنجا که میگوید

در ناف دو علم بوی طیبست   آن هر دو فقیه یا طبیبست
پیغمبر گفت علم علمان   علم الأبدان و علم الأدیان
میباش طبیب عیسوی هش   اما نه طبیب آدمی کش
میباش فقیه طاعت اندوز   اما نه فقیه حیلت آموز
صاحب طرف دو عهد باشی   صاحب خبر دو مهد باشی
گر هر دو شوی بلند گردی   پیش همه ارجمند گردی
میکوش بهر ورق که خوانی   تا معنی آن تمام دانی
گفتن ز من از تو کار بستن   بیکار نمیتوان نشستن

با آنکه سخن بلطف آب است   کم گفتن این سخن صواب است
آب ار چه همه زلال خیزد   از خوردن پر ملال خیزد
کم گوی و گزیده گوی چون در   تا ز اندک تو جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد   آن خشت بود که پر توان زد

از بهرام نامه اوست در آغاز داستان گوید

کاسمان را ترازوی دو سر است   در یکی سنگ و در یکی گهر است
در ترازوی این جهان دو رنگ   گه گهر در کف آورد گه سنگ
صیت شاهان همین اثر دارد   بچه یا سنگ یا گهر آرد
گاه آید ز گوهری سنگی   گاه لعلی ز گهر با رنگی
گوهر و سنگ شد نسبت و نام   نسبت یزدگرد با بهرام
روز اول که صبح بهرامی   از شب تیره برد بدنامی
کوره تابان کیمیای سپهر   آگهی بودشان ز ماه و ز مهر
در ترازوی آسمان سنجی   باز جستند سیم ده پنجی
یافته در طریق فیروزی   در بزرگی و عالم افروزی
طالعش خوب و مشتری در حوت   زهره با او چو لعل در یاقوت

ماه با ثور و تیر با جوزا　　اوج مریخ در اسد پیدا
زحل از دلو با قوی رائی　　خصم را داده باد پیمائی
ذنب آورده روی در زحلش　　وآفتاب اوفتاده در حملش
داده هر کوکب از شهادت خویش　　همچو برجیس از سعادت خویش
با چنین طالعی که بردم نام　　چون ز اقبال زاده شد بهرام
پدرش یزدگرد خام اندیش　　پختگی کرد و دید طالع خویش
حکم کردند راصدان سپهر　　کان خلف را که بود زیبا چهر
از عجم سوی تازیان تازند　　پرورش گاه در عرب سازند

از اسکندرنامه اوست در ستایش حکمت و سخندانی

بیا ساقی از سر بنه خواب را　　می ناب ده عاشق ناب را
می کو چو آب زلال آمده است　　بهر مذهبی او حلال آمده است
دلا تا بزرگی نیاری بدست　　بجای بزرگان نشاید نشست
بزرگیت باید بدین دسترس　　بیاد بزرگان برآور نفس
سخن تا نپرسند لب بسته دار　　گهر نشکنی تیشه آهسته دار
نپرسیده هر کو سخن یاد کرد　　همه گفته خویش بر باد کرد

به بی دیده نتوان نمودن چراغ　　که جز دیده دل را نخواهد دماغ
سخن گفتن آنگه بود سودمند　　کز آن گفته آوازه گردد بلند
نیوشنده خواهم از روزگار　　که گوید بدان راز آموزگار
چو درخورد گوینده ناید جواب　　سخن یاوه کردن نباید صواب
دهن را بمسمار بردوختن　　به از گفتن و گفته را سوختن

تا آنجا که میگوید

بدین دلفریبی سخنهای بکر　　بسختی توان زادن از راه فکر
سخن گفتن بکر جان سفتن است　　نه هر کس سزای سخن گفتن است
بدزدی سفالینه ناسفته گیر　　بمردی گهر با بره گفته گیر
میندیش ازین دستهای فراخ　　کز آوازه گردد کلاه شاخ شاخ
چو بر سکه شاه زر میزنی　　چنان زن که گر بشکند نشکنی

غزل

روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من　　ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو　　شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من
مهر و مه رخشنده تر یا رای من یا روی تو　　طالعم گردنده تر یا خوی تو یا کار من

صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو — خوبی تو بیشتر یا غصهٔ بسیار من
چشم من خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه — غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من

و له

خوشا جانی کز او جانی بیاسود — نه درویشی که سلطانی بیاسود
نکوئی بر نکوروئی بماناد — که از لبهاش دندانی بیاسود
مبارک مطبخی فرخنده دیگی — کز آن ناخوانده مهمانی بیاسود
بعمر خود پریشانی مبیناد — دلی کز وی پریشانی بیاسود

ناصر خسرو علوی (۱) — نسبش بهفتمین نسب (۲) بعلی بن موسی الرضا علیه السلام میرسد در (۳۹۴) باین عرصهٔ عالم بی مدار قدم گذاشت در سن شش سالگی بکسب کمالات مشغول شد در سن نه قرآن مجید و اغلب احادیث را حفظ نمود و مدت پنجسال در علم صرف و نحو و لغت و عروض و قافیه بسر برد مدت دو سال به تتبع نجوم و هیئات و رمل و اقلیدس پرداخت از سن هفده الی سی و دو مدت پانزده سال بتعلم فقه و تفسیر و اخبار اشتغال داشت در سن سی و دو باندک زمانی توریة و انجیل و کتب آسمانی را چنان آموخت که بعلما و فضلای آنان تدریس میفرمود و مدت شش سال بتهذیب باطن

(۱) اسمش ناصر لقبش حجة (۲) ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن محمد بن حسن بن محمد بن موسی بن محمد بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء

کوشید دارای معلومات غریبه شد برای تکمیل مراتب علمیه دو مسافرت نموده غربی و شرقی و در هر یک از مسافرتهای خویش معلومات خود را مندرج ساخته مدتها صدارت سلاطین ملاحده (۱) را دارا بود وقتی با مرکلی از آنان بحکم شرع و حفظ نفس تفسیری بر وفق مشرب ایشان بر قرآن نوشت نسخه منتشر و علمای عهد او را تکفیر نمودند و در صدد کشتن و یافتن او برآمدند و هر یک از مرده و شاگردان او را یا قید یا مقتول نمودند بعد از آنکه بهزار مشقت خود را خلاصی داد بهر کجا قدم نهاد مردم را بخون خویش تشنه یافت تا آنکه در بدخشان در غار یمکان معتکف شد گویند یکصد و چهل سال عمر کرده و در (۵۳۴) بعالم باقی شتافت وی از اعجوبه های روزگار و در تمام فنون علم دستی داشته در مرتبهٔ شعر و شاعری پای کمی از هیچیک از شعرا نداشته دیوانی دارد زیاده از دوازده هزار بیت از تصانیف او زاد المسافرین

(۱) طایفهٔ ملاحده در قرن پنجم هجری در زمان سلطنت سلسلهٔ سلاجقه ظهور نمودند رئیس ایشان حسن معروف بصباح بود که با خواجه نظام الملک وزیر ملکشاه طفل یک دبستان بود مدت پنجاه سال مملکت ایران را متزلزل و مردم را متوحش داشتند پنج تن از اعقاب حسن بعد از وی حکومت نمودند تا آنکه هلاکو خان بتعیین خواجه نصیر الدین طوسی در قلع و قمع آنان کوشید بالمره مملکت را از تزلزل آنان آسوده داشت بنای مذهب ایشان تغییرات فرعیه و در اصول پس از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرزند دیگر آنحضرت را که اسمعیل نام داشته است بجای امام موسی کاظم علیه السلام رسیده اند و بعد از اسمعیل امام دیگر قائل نیستند این طایفه مقصودشان چون آثار شیعیت های فرنگ عالم را منقلب میخواهند هر کجا مردمان بزرگ از سلاطین و علما و وزرا بچنگ آنان گرفتار میشد میکشتند تا عالم همیشه پر آشوب باشد هنوز هم پیروان این مذهب موجود و باقی میباشند (با تغییرات عقایدی)

و دستور اعظم و سعادت نامه و مثنوی روشنائی نامه است در مذهب حجه میزیست
با شیخ الرئیس و ابونصر ملاقات و مقالات نموده و با شیخ ابوالحسن خرقانی از عرفا
از اشعارش انتخاب شد

در صفت انسان کامل و نصیحت گوید

نبینی بر درخت این جهان بار | مگر هشیار مرد ای مرد هشیار
درخت این جهان را سوی دانا | خردمندیست بار و بیخرد خار
نهان اندر بدان نیکان چنانند | که خرما در میان خار بسیار
توئی بار درخت این جهان نیز | درخت راستی بارت ز گفتار
نباید جز درختی را خردمند | که بارش گوهراست و برگ دینار
سخن پیش خردمندان گو زیرا | که بی نقطه نگردد خط پرگار
سخن را تا نداری پاک چون زنگ | ز دلها که زداید زنگ و زنگار
ز جهل خویش چون عارت نیاید | چرا داری همی ز آموختن عار
سبکباری کن دعوی و آنگاه | گناهان کرده بر پشت انبار
چو گفتاری که بندندش بعمداً | همی گویند کاینجا نیست گفتار

در نصیحت گوید

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست (۱) | بهر طلب طعمه پر و بال بیاراست
از راستی بال منی کرد و همی گفت | کامروز همه ملک جهان زیر پر ماست
بر اوج چو پرواز کنم از نظر تیز | بینم سر موئی هم اگر در تک دریاست
گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبد | جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست
چون من که تواند که پرد در همه عالم | از کرکس و از ققنس و سیمرغ که عنقاست
بسیار منی کرد و نترسید ز تقدیر | بنگر که ازین چرخ جفا پیشه چه برخاست
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی | تیری ز قضا و قدر انداخت بر او راست
بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز | از عالم علویش بسفلیش فرود کاست
بیچاره طپان گشت و درافتاد چو ماهی | وانگه نظر خویش گشاد از چپ و از راست
ایش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن | این تندی و تیزی و پریدن بکجا خاست — پرش
چون نیک نظر کرد پر خویش در او دید | گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست
خسرو تو برون کن ز سر این کبر و منی را | دیدی که منی کرد عقابی چه بر او خواست

(۱) بعضی نسبت این اشعار را بدیگران میدهند و بنسخه مختلف این قطعه دیده شده است. چنانچه صاحب مجمع الفصحا بدین قسم نوشته است در ذیل مقطعات ناصرخسرو گویند عقابی بدر شهری برخاست پرواز پی طعمه بپرواز برآراست ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی تیری چو قضای بد بگشاد بر او راست گفتش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن این تندی و تیزی و پریدن ز کجا خاست زی تیر نگه کرد و پر خویش بر آن دید گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست این اشعار صورتاً باشعار ناصرخسرو نزدیکتر می‌آید تا اشعار فوق ظاهراً اشعار فوق تحریف شده باشد و متعلق بناصرخسرو نباشد.

وله ایضاً

همه رنج من از بلغاریانست ... که مادام همی باید کشیدن
گنه بلغاریان را نیز هم نیست ... بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست ... ولی از ترس نتوانم چخیدن
برون آری تو ترکان را ز بلغار ... برای پرده مردم دریدن
لب و دندان ترکان ختا را ... بدین خوبی نبایست آفریدن
که از دست و لب و دندان ایشان ... بدندان دست و لب باید گزیدن

چخیدن: جنگیدن

وله ایضاً

بار خدایا اگر ز روی خدائی ... گوهر انسان ز آب و خاک سرشتی
طلعت رومی و طینت حبشی را ... آلت خوبی چه بود علت زشتی
چهرهٔ هندوی و روی ترک چرا شد ... همچو دل دوزخی و جان بهشتی
از چه سعید او فتاد و از چه شقی شد ... زاهد محرابی و کشیش کنشتی
چیست خلاف اندر آفرینش عالم ... چون همه را دایه و مشاطه تو گشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا ... محنت مفلس چراست کشتی کشتی
گیرم دنیا ز بی محلی دنیا ... برگرهی خر بطا و خسیس هشتی

آخشیج: آب و خاک

هیچ نگوئی که از برای چه آخر ... در گل انسان سخا و شرم نکشتی

وله

چیستند آن دو خواهران که یکی ... گاه زنده شود گهی بمرد
آن خورنده است سخت خشک و لی ... جز از آن خواهران دگر نخورد
آن مر این را خورد ولیکن باز ... این مر آن را کش او خورد ببرد
هر دو خواهر بزیر پای تو اند ... سوی ایشان نگر بچشم خرد

صفحه	تاریخ تولد	اسامی شعرای معروف سمت غربی و شمالی	تاریخ وفات	وطن
۹۴	مائه ۵	ابو العلاء	مائه ۶	گنجه
۹۶	مائه ۶	خاقانی	۵۸۲	شیروان
۱۰۰	مائه ۷	ذو الفقار	۶۷۶	شیروان
۱۰۱	مائه ۵	شمس	۶۴۵	تبریزی
۱۰۴	مائه ۶	فلکی	مائه ۶	شیروان
۱۰۶	مائه ۶	قاضی جحیم	مائه ۶	آمل
۱۰۷	مائه ۳	قطران	۴۴۵	تبریز
۱۱۰	مائه ۳	قمری	مائه ۴	مازندران
۱۱۱	مائه ۶	قمری	مائه ۶	آمل
۱۱۳	۳۳۶	قابوس وشمگیر	۴۰۳	استراباد
۱۱۴	مائه ۴	لامعی	۵۲۵	جرجان
۱۱۶	مائه ۵	مجیر الدین	۵۷۷	بیلقان
۱۱۸	مائه ۵	مهستی	مائه ۵	گنجه

چون اغلب شعرا را ابتدا صاحب اسم و رسم نبوده تاریخ تولدی نداشته اند اگر سایرین هم تاریخ تولدی ذکر نموده تقریبی است و بطور صحت نمیباشد بطور قرن نوشته شده و تاریخ وفات را هم بقسم معین کسی ننوشته چنانچه صاحبان تذکره هم مختلف نوشته اند آنچه مستفاد میباشد از مدح و حسن فهمیده میشود فلان شاعر در چه قرنی زندگانی میکرده است

ابو العلاء گنجوی[1] — اسمش نظام الدین ملک الشعرای سلاطین شیروانیه در نزد ایشان معزز و مکرم میزیست استاد خاقانی و فلکی شیروانی بود اشعارش کمیاب است حکایت رنجش وی از خاقانی و مهاجات رکیکه او با وی در کتب تذکره مشهور و معروف است که در این سال از این شخص حکیم نام نبردن اولی است در مائه ششم وفات نمود از اشعارش نوشته شد

در فخریه گوید

ضمیرم ابر و سخن گوهر است و دل دریا — زبان منادی آن گوهر و زمانه بها
بچون منی که ز اقران خود بسبق بردم — گر اهل گنجه تفاخر کنند هست سزا
سخنوران همه من را اقتدا کنند سزد — از آن قبل که منم قدوهٔ همه شعرا
بنازد از نکتم عقل بو علی دقاق — ببالد از سخنم جان بو علی سینا
چو شد روان عمادی بمن گذاشت شرف — چو رفت جان سنائی بمن بماند سنا
زلفظ و مرتبه و قوت و صفا نظمم — گمان بری که ز باد است و آب و خاک و هوا
اگر چو آتش و آب روان لطیف و قوی است — چو خاک و باد ز هر ناکسم ذلیل چرا

---

(۱) شهری تمیزه و خطهٔ دلگشا است یکی از محسنات آن شهر است که نظامی در آن توطن جسته سابقاً جزو قلمرو ایران فعلا در تصرف دولت روس و در جزو تقسیمات قفقازیه و کرسی ایالت (یلی ذاوه تویل) و دارای ۳۳۰۰۰ جمعیت است و در اطراف شهر زراعت توتون و پنبه میشود توت زیادی دارد !!!

تبارک الله پنجاه و پنج بشمردم — ز شصت ناشده پشتم چو شست گشت دوتا

تا آنجا که میگوید

بعزت شب معراج و حرمت حجاج — بحق کعبه و سنگ سیاه و کوه صفا
بعارفان حقایق بعالمان علوم — بصوفیان مساجد بقاصدان غزا
کز آن عیوب که در من منافقان گفتند — بهر محافل و مجلس بهر خلا و ملا
منزهم چو محمد ز گفتهٔ کفار — مقدسم چو معبد ز کعبه ترسا
چو گرگ یوسف پاکم ز خوردن یوسف — چو نفس یحیی آزادم از طریق خطا
خدایگانا امروز عدل شامل تست — چو آستان خدا ملجاء همه ضعفا
اگر نبودی بهر شهادت توحید — ز لفظ خویش فکندی یقین عبارت لا
ز رشته دست هر گز تهی بر دستی — مگر بساقی در جام دادن صهبا
نه هیچ خلق بدید از تو بخطا زخمی — مگر قلم که ببری سرش بکرده خطا
بگاه حلم ترا کوه خواندمی گر کوه — بالبشارت دادی بجایگاه صدا
بگاه جود ترا بحر خواندمی گر بحر — بوقت موج نکردی تلاطم و غوغا
بعدل و علم و بحلم و سخای تو بجهان — نبود و نیست کسی از ملوک و از امرا
نه رای تو بتهور نه عدل تو بنفاق — نه حلم تو بتکلف نه جود تو بریا

زلطف و بخشش کف تو خاره گردد موم | زبیم ضربت تیغ تو خون شود خارا
اگر زلطف تو بوئی بنخل پیوستی | بوقت بر همه بی خار آمدی خرما

خاقانی شیروانی[1] — نامش افضل الدین ابراهیم بن علی نجار حکیمی است دانا و فاضلی توانا و عارفی بینا شاعری سخنران و بلیغی سخندان در مرتبهٔ شعر و شاعری از شاگردان ابو العلای گنجوی بود و اول حقایقی تخلص میکرد و خدمت و منادمت شیروانشاه را دریافت خاقانی تخلص نمود و در خدمت سلاطین شیروانیه معزز و محترم و روزگاری بعزت و احتشام گذرانیده رفته رفته کارش از شعر و شاعری بالا گرفته قبول عامه را یافت و از استاد روی برتافت ابو العلا رنجیده خاطر گشت تیغ زبان بر روی وی کشید و اشعار هزل آمیز در حقش[2] انشاء نمود حکیم را تمنا این بود مانند حکیم سنائی در قال و حال مقبول اهل کمال گردد استعفا از خدمت نمود و راه فرار پیشه کرد دگر گرفتار آمد در قلعهٔ شابران بامر سلطان محبوس گشت با مدد قصاید از محبس رهائی یافت و طریق حجاز و راه مکه را گرفت و بقصد حج بیت الله شتافت

(۱) از ابنیه نوشیروان دانسته اند گویند مجمع البحرین حضرت موسی و خضر[3] در آنحوالی است زمان قدیم جزو این خاک حالیه از خاک ایران تجزیه و متعلق بدولت روس است پارچه بافی آن معروف خصوصاً شالهای مختلف که در مقایسه نیمی مطابقه دارد با شالهای کشمیر دارای (۴۵۰۰۰) جمعیت میباشد (۲) یکی دو شعرش که در هجو خاقانی گفته و چندان رکیک و از حد رکاکت خارج نبود محض خاطر قارئین نوشته شد خاقانیا اگرچه سخن نیک دانیا | یک نکته گویمت بشنو رایگانیا
هجو کسی مکن که ز تو به بود بسن | شاید ترا پدر بود و تو ندانیا

در عرض راه تحفة العراقین را تصنیف نمود پس از مراجعت از سفر مکه در تبریز بعالم دیگر شتافت و در مقبرهٔ سرخاب مدفون شد در (۵۸۲) ویرا در طرز شاعری وجه خاصی است چنانچه عبدالواسع راست از کلماتش قلمی گشت

از قصاید اوست

زینت اقلیم سخن را بهتر از من پادشا | در جهان ملک سخن رانی مسلم شد مرا
مریم بکر معانی را منم روح القدس | عالم ذکر معانی را منم فرمانروا
شه طغان عقل را نایب منم نعم الوکیل | نو عروس فضل را صاحب منم نعم الفتی
درع حکمت پوشم و بی ترس گویم کالقتال | خوان فکرت سازم و بی بخل گویم کالصلا
شکّر نظم من خورد روحانیان ثابت را جگر | دست نثر من زند سحبان وائل را قفا
ترش و شیرین قدح مدح من تا اهل عصر | از عنب می پخته سازند وز حصرم توتیا
هم امارت هم زبان دارم کلید گنج عرش | وین دو دعوی را دلیلست از حدیث مصطفی
دشمنند این ذهن و فطنت را حریفان حسد | منکرند این سحر و معجز را رفیقان ریا
حسن یوسف را حسد بردند شتی ناسپاس | قول احمد را خطا کردند قومی ناسزا
من همی در هند معنی راست همچون آدمم | وین خران در چین صورت راست چون مردم گیا
نی همه یکنام دارد در نیستانها ولیک | از یکی نی قند خیزد وز دگر نی بوریا

در نصیحت و موعظه گوید

طفلی هنوز و بستهٔ گهوارهٔ فنا   مرد آن زمان شوی که شوی از همه جدا
جان در درون بفاقه و طبع از برون ببرگ   دیو از نعیم بهیضه و جمشید ناشتا
در رکعت نخست گرت غفلتی برفت   اینجا سجود سهو کن و در عدم قضا
امروز سکه ساز که دل دار ضرب تست   چون دل روانه شد نشود نقد تو روا
اکنون دعا طلب که مسیح تو بر زمی است   کانگه که رفت سوی فلک فوت شد دعا
گر در سموم بادیهٔ لا تبه شوی   آرد نسیم کعبهٔ الا اللهت شفا
لا را بذات باز ندانی بکوی دین   گر بیچراغ عقل روی راه انبیا
اول ز پیشگاه عدم عقل زاد و پس   آری که از یکی یکی آید ز ابتدا
دروازهٔ سرای ازل دان سه حرف عشق   دندانهٔ کلید ابد دان دو حرف لا
فیض هزار کوثر و زین ابر یک سرشک   برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیا
فتراک عشق گیر نه دنبال عقل از آنک   عیسیت دوست به که حواریت آشنا
شاخ امل بزن که چراغیست زود میر   بیخ هوس بکن که درختیست کم بقا
از کوی رهزنان طبیعت ببر قدم   در خون رهروان طریقت طلب وفا
توسن دلی و رایض تو قول لا اله   اعمی دلی و قاید تو شرع مصطفی

هم موسی از دلالت او گشته مستمع   هم آدم از شفاعت او بوده مجتبی
نطقش معلمی که کند عقل را ادب   خلقش مفرحی که دهد نفس را شفا
برنامده سپیده صبح ازل هنوز   کو بر سپیده ازل بوده پیشوا
ذاتش مراد عالم و او عالم کرم   شرعش مدار قبله و او قبلهٔ ثنا

در مراجعت از مکّه و دیدن آثار گوید

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان   ایوان مداین را آیینهٔ عبرت دان
یکره ز ره دجله منزل بمداین کن   وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران
از آتش حسرت بین بریان جگر دجله   خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان
تا سلسلهٔ ایوان بگسست مداین را   در سلسله شد دجله چون سلسله شد پیچان
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نو نو   پند سر دندانه بشنو ز بن دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون   گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان
از نوحهٔ جغد الحق ماییم بدرد سر   از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان
ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما   بر قصر ستمکاران گوئی چه رسد خذلان
گوئی که نگون کرده است ایوان فلک وش را   حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان
بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه میگرید   خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

نیست همان دیگر که کار از شهان بودی / دیلم نگر بابل هند و نه ترکستان
از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه / زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان
مست است زمین زیرا خورده است بجای می / در کاس سر هرمز خون دل نوشروان
بس پند که بود آنگه در تاج سرش پیدا / صد پند نو است اکنون در مغز سرش پنهان
کسری و ترنج زر پرویز و به زرین / بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

تا آنجا که میگوید

خون دل شیرین است این می که دهد رزبان / ز آب و گل پرویز است این خم که نهد دهقان
از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد / این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان

سید ذو الفقار — اسمش قوام الدین حسین بن صدر الدین بن علی ظهورش در زمان خوارزمشاهیان معاصر با حکیم خاقانی و فلکی و جمال الدین الحق در فن شعر و شاعری مهارت تامی و قدرت مالاکلامی داشته قصاید غرا بسیار دارد و بعضی از شعرا تتبع طرز او را نموده‌اند وفاتش در (۶۷۹) در سرخاب تبریز مدفون گشته از او انتخاب شد

باز چو رخسار خوبان گشت اطراف بوستان / باز چون گیسوی دلبر شد هوا عنبر فشان
لاله نورسته را در دست باشد جام جم / نرگس آزاده را بر سر بود تاج کیان

گر کند اندر فضای باغ یکدم بال باز / لاله گون گردد بهارا مغز اندر استخوان
گر ز ابر دست رادت بحر را باشد اثر / ور ز تاب مهر رویت کوه را باشد نشان
گوهر شب تاب گردد ماه در جوف صدف / لعل رمانی شود خورشید در اجزای کان
رفعت عاشر سپهر و رافت تاسع بهشت / صولت ثامن جحیم و حشمت ثالث جهان

شمس الدین تبریزی (۱) — اسمش محمد بن علی بن داود اعظم عرفا و اشهر حکما و اکمل کاملین عارفین زمان خود بوده گویند پدرش از بیم تهمت مخالفین و فرط حسن صورت شمس الدین وی را از آمدن از خانه نخواستی چون شمس بحد تمیز آمد بسیر و سیاحت رغبت نمود و بخدمت مشایخ رسید و بشیخ رکن الدین شهابی اظهار ارادت کرد فخر الدین عراقی غزلی گفته بر شیخ خود خواند شیخ از شمس سؤال نمود تو هیچ دانی و ارادت خود را در صورت عبارات و الفاظ آری گفت مرا از علم صورت و نظم بهره نباشد شیخ فرمود

---

(۱) از ابنیهٔ زبیده زن هارون الرشید دختر منصور دوانقی است بعد از خرابی از زلزله در زمان متوکل عباسی تجدید عمارت شد باز بواسطه زلزله خراب در زمان واثق آباد گشت در دورهٔ صفویه کارگذاران دولت عثمانی آنجا را اشغال داشتند نادرشاه افشار استرداد نمود سلسلهٔ چنگیزیه در آنجا بناهای نیکو نموده‌اند این شهر واقع در دامنهٔ کوه سهند و محل تجارت برای تجار قفقاز و ایران است و از صنایع آن پارچه بافی و اسلحه سازی است رود آجی چای از شمال این شهر میگذرد و ولی عبارت از هیده چشمه دارد در زمان صفویه مدتی پای تخت بوده اکنون محل اقامت ولیعهد دولت ایران است اعتدال آب و هوایش از همه جا معلوم احتیاج بتوصیف نیست جمعیت تقریبی آن (۸۰۰۰۰) نفر است

[illegible] از اعماجی روزی کند که بسیاری از علوم اولین و آخرین بنام تو
[illegible] روزگار باقی گذارد پس بجانب روم رو تا حقیقت بر تو هویدا گردد شمس بجانب روم
نهضت کرد خدمت مولانا جلال الدین رومی رسید و جلال الدین بجناب او ارادتی
پیدا کرد و ترک علایق را از مردم نمود طالبان علم شورش کردند شمس مجبور به تبریز مراجعت
کرد عاقبت در دست علاء الدین محمد فرزند مولانا شهید شد در (۶۴۵) مولانا
بنا بر ارادتی که داشت دیوانی بنظم و بنام شیخ تمام کرد که قریب پنجاه هزار ابیات
و ابیات نیکوست انتخاب شد

در نصیحت فرماید

دلا در نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد ... بزیر آن درختی رو که آن گلهای تر دارد
در این بازار عطاران مرو هر سو چه بیکاران ... بدکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد
ترازو گر نداری پس ترا از ره زند هر کس ... یکی قلبی بیاراید تو پنداری که زر دارد
ترا بر در نشاند او بطراری که میآیم ... تو منشین منتظر بر در که آنخانه دو در دارد
نه هر کلکی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد ... نه هر لفظی اثر دارد نه هر بحری گهر دارد
بنال ای بلبل دستان که زیر ناله مستان ... درون صخره و صما اثر دارد اثر دارد

در حکمت فرماید

هله نومید نباشی که ترا یار براند ... گرت امروز براند نه که فردات بخواند
در اگر بر تو ببندد مرو و صبر کن آنجا ... بسر صبر ترا او بسر صدر نشاند
و گر او بر تو ببندد همه درها و گذرها ... ره پنهان بگشاید که کس آن راه نداند
نه که قصاب بخنجر چو سر میش ببرد ... نهلد کشته خود را کشد آنگاه کشاند
چو دم میش نماند ز دم خود کندش پر ... تو ببین این دم رحمن بکجاهات کشاند
بجملی ملک سلیمان بیکی مور ببخشد ... بدهد هر دو جهان را و دلی را نرماند
هله خاموش که شمس الحق تبریز از آن خمی ... همکار ز انچشاند بچشاند

در صفت مشایخ گوید

هله هشدار که در شهر دو سه طرارند ... که بتدبیر کله از سر مه بردارند
دو سه رندند که هشیار دل و سرمستند ... که فلک را بیکی عربده در چرخ آرند
سر دهانند که تا سر ندهی سر ندهند ... ساقیانند که انگور نمی افشارند
یار آن صورت غیبند که جان طالب اوست ... همچو چشم خوش او خیره کش و عیارند
صورتی اند ولی دشمن صورتهایند ... دو جهانند ولی از دو جهان بیزارند
همچو شیران بدرانند و بلب میخندند ... دشمن یکدیگرند بتحقیق یارند
خود فروشانه یکی با دگری در جنگند ... لیک چون درنگری متفق یک کارند

همچو خورشید همه روز نظر می‌بخشند ‌‌ مثل در ماه و ستاره همه شب سیارند
دلبرانند که دل برندهی پی برشان ‌‌ سروراننذ که بیرون ز سر و دستارند

فلکی — از شعرای فصاحت و بلاغت شعار مشهور و اشعارش در کتب ارباب استعداد منظور اسمش محمد مؤمن مولدش شماخی در تحصیل علم نجوم زحمتی کشیده و در آن فن سرآمد اهل روزگار گردید بدین مناسبت فلکی تخلص نمود و در مراتب نظم و کلام موزون باندک زمانی مشهور آفاق شد و از شاگردان ابو العلاء استاد خاقانی بود گویند ابو العلاء دختر خود را بخاقانی داد و او در عالم همچشمی بخاطرش گران آمد و از استاد رنجیده خاطر گشت استاد بعد از اطلاع برای رفع رنجش او بیست هزار درم بوی عطا فرمود که از برای خویش کنیزکان ابتیاع نماید منجمله فلکی در خدمت منوچهر شاه از سلسلهٔ شیروانیه رتبهٔ مداحی و از نزدیکان گشت دیوانی دارد تاریخ وفاتش در مائهٔ ششم از اشعارش نوشته شد

از قصاید اوست

خیل خزان بناگهان بر سپه بهار زد ‌‌ خسرو مهرگان علم بر سر کوهسار زد
زاغ سیاه طیلسان خطبهٔ خسرو جهان ‌‌ خواند بنامش آن زمان شاخ زر عیار زد

وله ایضا

شاهی که پای شاهان فرسوده شد ز بندش ‌‌ آزرده حلق شیران از حلقهٔ کمندش
شد توتیای دولت خاک در سرایش ‌‌ شد گوشوار گردون نعل سم سمندش

وله ایضاً

سپهر مجد و معالی سواد نقطهٔ عالم ‌‌ جهان جود و عوالی چراغ دودهٔ آدم
زحل محل و فلک عز قدر مراد و قضا کین ‌‌ شمال فیض و صبا فر مسیح زین و ملک دم
عدو شکار جور ستم جهان گشای چو آرش ‌‌ خرد پرست چو دستان هنرنمای چو نیرم
سپهر مهر منوچهر کو چو مهر بچهره ‌‌ زدوده دود مظالم ز روی عالم مظلم
شهی که ادهم گیتی به بند اوست مقید ‌‌ شهی که اشهب گردون بداغ دست تو مسلم
شده متابع امرش فلک بر أی مصفا ‌‌ شده موافق عزمش جهانیان بعزم مصمم
زهی بجاه تو جان را محل و مرتبه عالی ‌‌ زهی بداد تو تن را قرار و قاعده محکم
شده رقوم فضایل بنقش خط تو مثبت ‌‌ بود حروف شمایل بنوک کلک تو معجم

تا آنجا که میگوید

بذات خالق بیچون بجان احمد مرسل ‌‌ بقدر مسجد اقصی بجاه کعبهٔ اعظم
بنور روضهٔ سید بخاک مشهد حیدر ‌‌ بسنگ خانهٔ کعبه بآب چشمهٔ زمزم
بمهد مولد زهرا بعهد مبعث احمد ‌‌ بطهر عصمت حوا بمهر صفوت آدم

بحق بلذاری موسی بحق گزینی هارون
بپاک زادی عیسی ببیکسی مریم

بعارفان محقق بزاهدان موحد
بانبیای مطهر باولیای مکرم

بآب چشم اسیران اهلبیت پیمبر
بخاک خون شهیدان عشر ماه محرم

قسم بتیر بیارت که هست وقت نگارش
بیمن یمن یمینت که هست گاه عطایم

که این حدیث بخلوت جز آنکه پیش تو گفتم
نه نیک گفتم و نه بد نه بیش گفتم و نه کم

چه بود بیهده بودن موافق غم عشقت
که طبع تو فلکی را مخالف است و فلک هم

قاضی حکیم آملی — نامش مولانا محمد بن حسن بن اسفندیار و صاحب تاریخ طبرستان که تصنیفی است فاضلانه وفاتش در مائه ششم قصیده در مطایبه از او نقل شده بلغات ثلاث عربی و عجمی و طبری که بر وجه طیبت بیکی از فضلای طبرستان فرستاده است

قصیده

ای بفرهنگ و علم دریاو
هزل را کرده ایم احیاو

من بشعر و نجوم و حمق و جنون
تو به آرایش و بفتواو

لی و لک از دو چیز تقصیر است
گرچه هستیم هر دو داناو

لیس لی عقل و لا حیاء ترا
هر دو را غالب است سوداو

هست فی الفهم جای خندیدن
نیست در چشم ذرهٔ ماو

مضحکات آید از خواطر ما
همچو دُر از میان دریاو

هر دو راتن دو است و جان احد
هر دو دل کرده ایم یکتاو

خانهٔ خویش دان تو خانهٔ من
چون عطارد ببرج جوزاو

زوجتی هر شبی تخاصمنی
بیننا هر شبی محاکاو

مرمرا گوید او که ای احمق
تا کی این شعر و این هجاو

ماند این شعر تو بفعل تو
راست گوید که بخت کنداو

من و تو هر دوی سخن ثانی
این بشارنج و آن بخرماو

خر بخندد که می سهون شنوی
هر بشهر بضحکک من آساو

این بآن وزنه که دقیقی گفت
تن تنا تن تنا تنا ناو

حکیم قطران تبریزی (۱) — نامش ابو منصور جبلی است در احوالات او خلاف کرده اند بعضی دو قطران گفته اند برخی ترمدی و جمعی ارومیه دانند آنچه

---

(۱) تبریز کرسی ایالت آذربایجان است و آذربایجان ولایتی است مشتمل بر امصار معموره و قصبات مشهوره منسوب به آذر بن ایرن بن اسود بن سام که فرزند نوح پیغمبر علیه السلام باشد بعضی گفته اند در عهد شاپور ذو الاکتاف از سلاطین ساسانیه آذرباد نام شخصی دعوی نبوت کرده جمعی کثیر را فریفته نمود و قبول طریقهٔ او را نمودند شاپور او را گرفتار و آهن تافته بر روی سینهٔ او نهاد ابدا اثری نبخشید و با و ضرری نرسانید از همین سبب زیادتی اعتقاد مردم گشت و باعث آبادی آذربایجان شد ابتدا آذربایجان دارای سی مصار بود که فعلا نصف آن از قبیل شیروانات و گرجستان ارمنستان

بطور صحیح معین نموده اند از اهل دیلم و در تبریز اقامت داشته اما آنکه حکیم را از اهل ترمذ پنداشته شعرای ماوراء النهر را از شاگردان او دانسته چنانچه گویند انوری و رشیدی و غیره از شعرای معروف نزد حکیم در تحصیل مراتب شعر و شاعری پرداخته علی ای حال حکیم شاعریست قادر و استادیست ماهر پایهٔ طبعش بر فرق فرقدین و زادهٔ نظمش چون در ثمین و عرایس افکار ابکارش قرة العین دیوانی دارد قریب هشت هزار بیت مشتمل بر قصاید دلکش و ترکیبات خوش که اسامی ممدوحان خویش در آن قصاید منظور داشته ولی اغلب ابیاتی که بنام رودکی مشهور است در دیوان اوست که جمعی در شبهه افتاده که حکیم رودکی تخلص بقطران مینموده درصورتیکه زمان رودکی تا قطران صد سال و اندی فاصله است حکیم از مداحان آل بویه بوده و وی از قدمای شعرای ایرانست وفاتش (۴۶۵)

از قصاید اوست

بهار نار دانی لب نگار نارون بالا — میان لالهٔ نعمان نهفته لؤلؤی لالا

اگرچه صورت مردم بدیبا در بود زیبا — چو دیبا پوشد آن دلبر ازو زیبا شود دیبا

مگر بگذشت بر صحرا نگارین روی من عذرا — که گشت از لاله و سنبل چو روی و موی او صحرا

هوا چون پشت شاهین شد زمین چون سینهٔ عنقا — ز صلصل ساخته غلغل ز بلبل ساخته عنقا

زمین از سنبل و سوسن شده چون عنبر سارا — ز گلنار و گل خیری شده یاقوت گون خارا

شکفته لاله در سبزه چو مرجان رسته در مینا — نشسته ژاله بر لاله چو کف افتاده بر صحرا

می بویا فراز آور که مرغ گنگ شد گویا — ببانگ مرغ گویا خور بباغ اندر می بویا

زمین سبزه روشن شد چو طبع خسرو والا — جهان پیر برنا شد چو بخت خسرو برنا

از قصیدهٔ تام المطلع حکیم است

نگه کن روی آن دلبر چو نقش لعبت بربر — دو گلنارش ببین پر بار و دو زرش ببین پر بر

لبش تابنده چون پرن و تنش تابنده مرمر — رخش پیرایهٔ کشمیر و قدش قبلهٔ کشمر

بچین زلف چون سنبل بتاب جعد چون عنبر — چو چوگان بسته در چوگان چو چنبر بسته در چنبر

من از لب زهر برآرم ز چشم آب و ز جان آذر — وی از دو رخ گل آرد و از دو لب می آذر

ز گل بر سوسنت پرده ز سنبل بر گلت معجر — خم زلفانت چون چوگان سر مژگانت چون خنجر

ترکیب بند که در قافیه مکرر در جناس تام استعمال نموده

در مدح ابو خلیل جعفر گوید

بوخلیل آن ز دو گیتی برشده موجود جود — جعفر آنکش چوب گشت از طالع مسعود عود

دشمنانش را اگر دادی تم ایچ از دو دود — دوستانش را بود گرد سرای از سور سود

وصف فضل او نشاید کردن از سعید یکی — گر کند چرخ برین از وصف او مسطور طور

غور اگر در هند تیغ تیز او بیند بخواب — باز نشناسد برنگ از غالیه کافور فور

آسمان با او ندارد چون زند پرتاب تاب　　سرخ گردد از کشتن خصمانش چون عناب آب

وله ایضا

ای بهزم و رزم و داد و دین توئی بهرام رام　　دشمنان را پر شرنگ از بیم تو ناکام کام
چون شود چنگ تو جفت تیغ خون آشام حرب　　چون شود دست تو یار رطل جان انجام جام
دشمنانت را شود چون دام بر اندام موی　　دوستانت را شود چون حله بر اندام ام
گر بروز روشن اهل شام تیغت بنگرند　　روز روشن گردد از هیبت بر اهل شام شام

قمری مازندرانی (۱) — نامش ابوالقاسم صاحب طبع متین و رای رزین بوده و از قدماست زمان آل سامان را دریافت بعضی او را مداح امیر قابوس از سلسلهٔ آل زیار نوشته در طرز شاعری وضع خوشی داشته اشعارش کمیاب از قصاید اوست که در

(۱) در آب و هوا و کثرت اشجار و انهار قرب دریای خزر با محال گیلان مساویست سوای آنکه شاه عباس ثانی چون مادرش از سادات آن دیار بود و قابلیت و استعداد آنجا را دید عمارات رفیعه و قصور بدیعه و باغات و بساتین منیعه در اکثر جاهای آن بنا نمود که هر یک قطعه ایست از بدایع آن زمان یکی از بلاد و محل تجارت نشین آن بارفروش است که قلاع صعب المسالک دارد و اعظم قلاع آن قلعه نور است که در زمان استیلای افراسیاب و شکست ایرانیان منوچهر مدتی در آن قلعه محصور و افراسیاب بفتح آنجا ظفر نیافت آخر الامر بزرگان ایران و توران باین شرط مصالحه کردند که از قلعه تیری انداخته شود هر کجا آن تیر بزمین آید سرحد باشد یکی از پهلوانان که آرش نام داشت (برادر کیقباد و از پهلوانان و تیراندازان معروف ایران است) تیری انداخت که بعد از جستجو آن تیر را بر ساحل رود جیحون یافتند (از فسانه های تاریخی مشهور ایرانست)

عرفات بنام او نوشته شده وفاتش در مائه چهارم

بتی که سجده کند پیش روی او بت چین　　خیال او بود اندر بهشت حور العین
الف بقامت و میمش دهان و جیمش زلف　　بنفشه جعد و رخش لاله و زنخ نسرین
بزلفش اندر مشک و بشکنش اندر خم　　بچشمش اندر تاب و بتابش اندر چین
میان حلقهٔ زلفش معلق است دلم　　مثال آنکه میان فلک هوا و زمین
ز باده لب او تلخی است بر دهن　　روا بود که بود تلخ می به از شیرین

قمری آملی (۱) — اسمش سراج الدین در اصل و مولدش خلاف کرده اند بعضی آملی و برخی جرجانی و جمعی خوارزمی میدانند آنچه بصواب مقرون است آنست وی از خطهٔ آمل و از شاگردان فخر رازیست حکمت الهی و حکمت عملی را از او اقتباس نموده و در فن شاعری از اقران کمال اسمعیل و رفیع الدین و عماد شهریاری است چنانچه در قصاید خود یکدیگر را مدح نموده اند مایل بزهد و تقوی و پرهیزکاری بود چنانچه رباعیات و قطعات در این خصوص دارد مداح سلطان غیاث الدین ملکشاه خوارزمشاه بوده و استادش فخر رازی لطایف غیاثی را بنام او نوشته دولتشاه سمرقندی وی را قزوینی و از مداحان سلطان ابوسعید چنگیزی دانسته شاید سراج الدین غیر از این بوده

(۱) آمل یکی از بلاد اعظم مازندران و دارای بسی معادن بواسطهٔ راه آهن بندر محمودیه یکی از شهرهای تجارت نشین ایران محسوب میشد لذا بدبختی راه آهن خراب و از اوج ترقی رو بانحطاط نهاده است !!!

زیرا که دورهٔ کمال و عماد مدتی با دورهٔ چنگیزیان فاصله داشته و وفاتش در مائه ششم از اشعارش نوشته شد

سرافشان تیغ او در رزم همچون شمع در گرمی   زرافشان دست او در بزم همچون شاخ در سرما
سرشت طبع او با لطف همچون شیر با باده   سنان رمح او با خلق همچون خار با خرما
برمح همچو مار گرزه تنها را کند یکتن   به تیغ چون زبان مار یکتن را کند تنها
مزن تیغ بلارک را اگر بر سینهٔ دشمن   منه پای مبارک را بجز در دیدهٔ اعدا

در مدح سلطان جلال الدین گوید

صلاح یافت زمان و فلاح یافت زمین   زمین جاه و جلال ملک جلال الدین
خدایگان ملوک جهان که بهر عدوش   فلک کشیده کمان و جهان کشیده کمین
عجاله ایست ز عزمش همه شتاب فلک   فضاله ایست ز حزمش همه درنگ زمین
سواد طرهٔ خطش مرکب است بشام   قبای قامت بختش مرتب است بچین
سماع خوشتر او بانگ اسب روز نبرد   شراب بهتر او خون خصم موسم کین
زهی سلاله خصمت خلقتنی من نار   خهی بقیهٔ علمت خلقته من طین

فلک بایستد ار هیبت تو گوید هان
زمین بجنبد اگر حشمت تو گوید هین

قابوس وشمگیر(۱) — اسمش شمس الدین ابو المعالی بمکارم اخلاق مشهور آفاق اگرچه رعایا را مراعی بود ولی در ارتکاب ملاهی نیز ساعی بود صورت خطش خط نسخ بر دفتر کمال خطاطین کشیده فضلای روزگار و امرای کارزار از تیغ زبان و نوک سنان او در هراس چون پاس سلطنت نیکو نداشت اعیان حضرتش بشوریدند و او را از امر خطیر سلطنت معزول نموده و فرزندش منوچهر را بر سریر سلطنت منصوب کردند سلسله نسبش بارغش که در زمان کیخسرو(۲) (سیروس) والی گیلانات بود میرسد رسائل فارسی و عربی بسیار دارد رسالهٔ کمال البلاغه از تصنیفات اوست گاهی بگفتن ابیات مبادرت مینمود مولدش (۳۶۶) وفاتش (۴۰۳) از اشعارش نوشته شد

کار جهان سراسر آز است یا نیاز   من پیش دل نیارم آز و نیاز را
من هشت چیز را بجهان برگزیده ام   تا هم بدان گذارم عمر دراز را
میدان و گوی و بارگه و بزم و رزم را   اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را

وله ایضا

---

(۱) قابوس از سلسلهٔ آل زیار که یک سلسله از سلاطین ایران که در زمان خلفا استقلالی پیدا نموده بودند میباشد که تاریخ ظهور این سلسله در (۳۱۶) بوده است قابوس از مؤید الدوله از سلسلهٔ آل بویه شکست خورده بخراسان فرار کرد و مدت هیجده سال در آنجا غربت کشید بعد از فخر الدوله برادر مؤید الدوله بطبرستان مراجعت نمود و گیلان را متصرف داشت شخصی عالم و فاضل و کریم و حکیم و فصیح و خوش خط بود (۲) کیخسرو که کورش اعظم است بنوسس سلسلهٔ هخامنشی است و اولین پادشاه آن سلسله شجاع و خوش رفتار آثاری که از قبرش در فارس هست معروف بمادر سلیمان ! ! !

شش چیز در آن زلف تو دارد مسکن | پیچ و گره و بند و خم و تاب و شکن
شش چیز دگر از آن نصیب دل من | عشق و غم و درد و رنج و تیمار و محن

لامعی جرجانی (۱) — نور ضمیرش بدریست لامع و طبع منیرش مهریست ساطع رموز سخنش کنوزی از حکمت و عذب بیانش آبی از جنت ظهورش در زمان سلاجقه و از شاگردان محمد غزالی (۲) مداح خواجه نظام الملک (۳) وزیر ملکشاه پایه طبعش بر فرق برین سپهر و نظم زاده‌اش محسود ماه و مهر در طرز شاعری استاد و در آداب فصاحت نباد فضلای زمان بکلامش حظه

---

(۱) از ابنیهٔ اولاد ملکشاه و پای تخت بوده و تربت محمد جعفر را در آنجا نشان میدهند معروف بگور سرخ فعلاً از توابع استراباد که یکی از ایالات شمالی ایران میباشد و در وسط جنگل واقع و صابون پزی او معروف و اطراف شهر شلتوک و غله زراعت میشود و نمد و گلیم خوب میبافند و بندر جز بندر اوست بفاصله هشت فرسنگ تا دریای خزر و اغلب مردم آن بندر تجار ارمنی میباشند و مردمان بزرگ از استراباد برخاسته است (۲) از علمای بزرگ عالیقدر است گاهی هم تفنناً شعر میگفته ما جامه نمازی بسر خم کردیم وز آب خرابات تیمم کردیم شاید که در این میکده‌ها دریابیم آن جامه که در صومعه‌ها گم کردیم وفاتش در (۵۱۵) اتفاق افتاد (۳) از اجله وزرای ایران شخصی کریم عاقل فاضل علم دوست سالها بوزارت آلب ارسلان و ملکشاه از سلسله سلاجقه بود و بسعی و اهتمام وی تمام خطه طبیعی ایران که پس از سیصد سال تجزیه و قطعه قطعه بود بتصرف شخص واحد و بسلطنت مخصوصه برآمد با این خدمات بزرگ ملکشاه از خواجه رو گردانید بسعی ساعیان و متقلبان خواجه در حدود نهاوند بضرب کارد یکی از فدائیان مقتول شد چنانچه خودش میفرماید تکیه بایدت تو ای شاه جوان بخت گرد ستم از چهره ایام ستردم منشور نکونامی و اقبال و سعادت پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه در حد نهاوند بیک کارد بمردم من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق او را بخدا و بخداوند سپردم مدتی طول نکشید که ملکشاه نیز از عالم وداع نمود چنانچه حکیم معزی گوید رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر کرد ناگه عجز سلطان قهر یزدانی آشکار قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

کمال و دانش او بحر المعانی خوانندش گویند حکیم با شعرای عهد مانند سوزنی برهانی کمال و عمعق مناظره‌ها داشته و اکثر شعرای بلخ در تقدم او در مراتب شاعری اقرار نموده‌اند ولی سوزنی با وی معارضات داشته وفاتش بروزگار سلطان سنجر اتفاق افتاد (۵۲۵)

در مدح عمید الملک وزیر گوید

در جویبارها که نوشت این نگارها | کایدون پر از نگار شد این جویبارها
با کوهها چه شعبده کرد آسمان که باز | فیروزه گون شدند همه کوهسارها
آراسته بتان بهارند گلستان | با صدره‌های نیلی و خمری خمارها
صد گوشوار زرین در گوش هر یکی | گوهر نثار کرده بدان گوشوارها
تا از حجاب لاله برون آمده است ابر | لؤلؤ همی فشاند بر لاله زارها
تا بامداد هر شب آواز عندلیب | آید همی چو نالهٔ چنگ از چنارها
نرگس نهاده بر سر تاج شهنشهی | خود شاه بوده او و همه روزگارها
وزنش همیشه بر قدح و چشم پر خمار | لیکن خمار او نه چو دیگر خمارها

تا آنجا که میگوید

پوشید بخت نیک ترا جامه‌ای که هست | از یمن پودها و ز اقبال تارها

گر اقتصار کرد رهی در ثنای تو | هست اندر اقتصار وی اعتذارها
افراط او چه سود بمدحی که اندر آن | افراطهای مدح بود اقتصارها
تا خاک را قرار بود چرخ را مدار | جز بر مراد کام دل تو مدارها
وین جمله عمرها ز بقای تو مستعار | وین خلق بازداده بتو مستعارها
دستت همیشه مونس زرلیده رقعه‌ها | چشمت همیشه ناظر مشکین عذارها

از مقطعات اوست

ز تیره شب همی پرده بروی روز بر بندد | بسنبل سوسن و گل را همی بر یکدگر بندد
سخنگوید بدان نغز یکه گاه گفتگوی او | کسی باید که لؤلؤ چیند و بار شکر بندد
نگردانم عنان عشق او جز سوی او هرگز | اگرچه آب ما اندر چشم و آتش بر جگر بندد

مجیرالدین بیلقانی(1) — کسب کمالات را در خدمت افضل الدین خاقانی نمود و او را چون فرزند تربیت و پرورش نمود قصایدی چند در مدح و ستودن خاقانی گفته است عاقبت از استاد رنجیده خاطر گشت بخدمت اتابک ایلدگز شتافت و از جانب او وزارت اصفهان را یافت مابین او و شعرای(2) اصفهان معارضات شد

(1) از ابنیهٔ قباد بن فیروز ساسانی است از توابع شیروان هوایش گرم سیر سابق شهرتی داشته فعلاً قصبه است

(2) مجیرالدین در مذمت مردم اصفهان گوید: گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد لعلی است مروت که از آن کان خیزد کی دانستم کاهل صفاهان کورند با این همه سرمه کز صفاهان خیزد شرف الدین در جواب گوید

و اشعار رکیک در حق یکدیگر انشاد نمودند در دفعهٔ ثانی که از جانب قزل ارسلان مستقلاً بعراق حکومت یافت جمال الدین که با وی مناظره داشت از بیم متواری گشت پس از اطمینان بملاقاتشان اتفاق افتاد و از در معذرت آمد مجیرالدین او را بستود و با شعرا مانند ظهیر فاریابی و اثیر اخسیکتی و قوامی و نظامی گنجوی معاصر بود وفاتش در (۵۷۷) از اشعارش نوشته شد

باد صبح است که مشاطهٔ جعد سمن است | یا دم عیسی پیوند نسیم چمن است
نکهت نافهٔ مشک تتار است ز مشک | اثر آه جگر سوختهٔ همچو من است
قفس خاک پر از زمزمهٔ فاخته است | مجمر باغ پر از لخلخهٔ نسترن است
بوی شیر از دهن سوسن آزاد آید | که هنوزش سر پستان صبا در دهن است
ده زبانست نگوید سخن و حق با اوست | با چنین عمر که اوراست چه جای سخن است
تیغ سرمستش در عرصه گه دود چو عقیق | وین عجب نبود چون مولد با لشکر یمن است
آن یمانی گهر ردم ستان گر فرقش | پشت افلاک چو زلف حبشی پرشکن است

شهری که به از جملهٔ ایران باشد کی در خور هجو چون تو نادان باشد هر سرمه گری که از صفاهان باشد سیل تو به میل است فراوان باشد جمال الدین نیز متعصب بر خاسته او را گفت که مطلع آن اینست ای مجیرک هجو میگویی تا تو را زین هجا بجان چه رسد تا آخر قطعه که ذکر آن مناسب نیست چون خاقانی شنید قصیده معروف که یکی دو از ابیاتش اینست دیو رجیم آنکه در تو بیابان گردم طغیان زد از هجای صفاهان جرم ز شاگرد و پس عتاب به استاد نهید پای صفاهان بالصفهان فرستاد و از در معذرت بر آمد

دشمن از گوهر تیغش که چو پر مگس است — عنکبوت آسا سپر من خود پرده تن است
ور نشیند پس آن برده بر جای خود است — که ز نسل او و زنان را پس پرده وطن است
بیاد رزد از بیمش خورشید فلک — که بعینه همه تن تیغ و بصورت مجن است

وله ایضاً

زیور گردون گشت آینه آسمان — سوخت ز عکس رخش طره شب هر زمان
ساقی مجلس سپهر ساغر می آفتاب — آینه زهره دف صحن فلک بوستان
خسرو زرین کمر دوش شد اندر کمان — تافت چو نیم آینه جرم مه از آسمان
بود شه شش جهات همچو آب آینه — سرخ بر آمد و قطب همچو آتش سنان
آینه خواه و ببین زلف و رخ ار بایدت — هندوی آتش نشین طوطی شکرفشان

مهستی (مخفف ماه هستی) اسمش ماه خانم در خدمت سلطان سنجر محبوبیت و محرمیت داشت شعر فارسی را خاصه رباعی و دوبیتی در بدیهه و بدیعت ابیات ریخته منظوم مینموده است در غلبهٔ عبید الله خان ازبک در شهر هرات اشعارش از میان رفت زنی[1] بود از بزرگ زادگان گنجه در حبالهٔ نکاح ابن خطیب گنجوی در آمد و

(۱) این زن در مراتب شاعری پای کی از شعرا نداشته خصوصاً در رباعی و دوبیتی سبب ذکر او آن بود که بدانند پس زمانیکه ترقی ادبیات ساری شده است فقط مختص بمردان نبوده است بلکه زنان نیز کسب معلومات نایل بودند چنانچه در اینعهد نیز مشاهده میشود در تذکره ها و آتشکده ها چندین زن نام برده اند که در مرتبه شاعری تمامی داشتند فقط این مختصر بر سبیل تحقیق اکتفا نمود

از آن بخدمت سلطان سنجر رسید از رباعیاتش نوشته شد

مارا بدم تیر نگه نتوان داشت — در حجرهٔ دلگیر نگه نتوان داشت
آنرا که سر زلف چو زنجیر بود — در خانه بزنجیر نگه نتوان داشت

رباعی

افسوس که اطراف گلت خار گرفت — زاغ آمد و لاله را بمنقار گرفت
سیماب زنخدان تو آورد مداد — شنگرف لب لعل تو زنگار گرفت

رباعی

هر کارد که از کشتهٔ خود برگیرد — و اندر لب و دندان خوشکر گیرد
گر بار دگر بر گلوی کشته نهد — از ذوق لبش زندگی از سر گیرد

روزی سلطان سنجر عزم شکار کرد و هوا منقلب و سختی برف می بارید سلطان فراشی را مأمور جستجوی از مساعدت هوا نمود از ترس جواب نیاورد تا آنکه مهستی را فرستاد مهستی برفت و آن هوا و برف بدید باز گشت و بداهتاً این رباعی بگفت

شاها فلک اسب سعادت زین کرد — وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت — بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

از دوره شعر و شاعری در ایران بعد از غلبه عرب هیچ یک از شعرا رباعی و دوبیتی بخوبی مهستی و حکیم خیام نگفته

و مفسّر و ریاضی و جغرافی و طب و ادب از صدر اسلام تا استیلای مغول تا مزید دانائی
و بینائی اهل ادب و کمال که بدین رساله رجوع میفرمایند گردد پس میگوئیم اوّل علمی را
که مسلمین محتاج بتألیف کتب و تدوین آن گردیدند همانا فهم آیات کلام الله مجید و درک
محسّنات لفظی و معنوی و ضبط احکام دین و اخبار و احادیث بود بهمین جهت اوّل
علومی را که مسلمین مدوّن ساختند نحو و سایر فنون اعربیه و فقه و حدیث میباشد و تا اوایل
مائهٔ سوّم حرکت علمی اسلامی از این راه بود اگرچه منصور دوّمین خلیفهٔ عباسی بسایر
علوم نیز توجهی داشت و ابن مقفع بفرمان او کتاب کلیله و دمنه را بعربی
ترجمه کرد و کتاب سیر الملوک را در تاریخ سلاطین فرس تعریب نمود چون نوبت
خلافت بهارون رسید بغداد دارالعلم و حوضه های علمی تشکیل و کتب علمی و حکمتی
یونان را بامر او ابو یوسف یعقوب کندی و ثابت بن قرّه و حنین بن اسحق طبیب و
پسرش اسحق بن حنین و غیرها که در فنون طب و ریاضی و حکمت مهارت داشتند
ترجمه کرده و در آنها تحقیقات نمودند علیهذا اوّل علمی را که مسلمانان بآن پرداختند
فقه و حدیث و مقدمات نحوی و صرفی آن بود چون در آن اوان مذهب تسنّن بر تشیّع
غلبه داشت ابتدا از معاریف اهل سنت شروع میشود

خواستم در اتمام این رساله آنانکه از تغییرات مملکتی خبر نداشته و بمطالعهٔ تاریخ فائز نگشته و هیچ
گمان مینمایند که بعد از استیلاء عرب بر عجم تا ظهور مغول مملکت و وطن ما آسوده و مردم آن در ترفیه و ترقی
ادبیات علوم کوشش نموده و دست اغفال از دامن غفلت کشیده و در دامن همت برای بقا و سعادت کمر
بسته اند ولی حقیقت امر بکلّی غیر از آنست که در انظار آنان جلوه گر گردیده چون رجوع بتاریخ شود
معلوم میگردد که ملک عجم پس از تاخت عرب همواره میدان تاخت و تاز قبایل مختلفه بوده کمتر
وقتی را نشان میدهد که ابناء این خاک روی امنیت و آسایش دیده و اگر فرجه برای تکمیل
رسوم و آداب و تعمیر مملکت بدست آورده همانا چون ابر بهاری و ایام جوانی زود گذشته
با وجود حال منقلب مملکت از صدر اسلام تا استیلای مغول که پر است از حوادث ناگوار و
نوائب بسیار که توان و طاقت کار برای کسی نمیگذارد و مجال خیالی با حدی نمیداد
معذلک هم نژادان ما غیرت بالکلی بیکار ننشسته هرچند حمله های پی در پی نتایج زحمات
آنانرا بهدر میداد باز بمحض اینکه یک دو روزی مهلت می یافتند دو اسبه بمیدان تدقیق و تحقیق
و علم و معرفت میتاختند چنانچه بدفتر و فهرست دانشمندان و حکما و علمای اسلام نظر کنیم می بینیم که
غالب آنان اصلاً ایرانی بوده اند پس لازم دانسته برای تکمیل این رساله مختصری شمه از
حالات و تاریخ زندگانی و فوت و تصنیفات آنانرا بطور فهرست مانندی ضمیمه نمائیم از
علمای راسخین و فقهای راشدین و حکمای حاذقین و اهل نجوم و تنجیم و ناقل و منقول و مورخ

وطن	تاریخ زندگانی	اسامی علما که در فقه و حدیث زحمت کشیده اند از اهل سنت	تاریخ وفات
مرو	مائه ۳	احمد بن حنبل	مائه ۳
شیراز	مائه ۳	ابو اسحق	مائه ۳
جوین	مائه ۵	امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک	مائه ۵
غزال	مائه ۴	حجة الاسلام غزالی	۵۰۵
		اسامی علمای شیعه که در فقه و حدیث زحمت کشیده اند که زحمتشان آثار حیات است	
رازه	مائه ۲	شیخ کلینی صاحب کتاب کافی	۳۲۹
قم	مائه ۲	شیخ صدوق صاحب کتاب من لا یحضره الفقیه و کتب بسیار دیگر	۳۳۱
طوس	مائه ۴	شیخ طوسی صاحب کتاب تهذیب و استبصار	۴۶۰
	مائه ۴	شیخ مفید صاحب کتاب مقنعه و ارشاد و کتب دیگر	۴۱۳
	مائه ۴	سید مرتضی الملقب به علم الهدی	۴۳۶
	مائه ۴	سید رضی که جامع نهج البلاغه میباشد	۴۴۵
	مائه ۵	محقق صاحب کتاب شرایع و غیره	۶۷۶

اشخاص فوق از معاریف این فن میباشند اگر میخواستم از تمام نامی برده شود این رساله گنجایش نداشت و از صورت کلاسیکی خارج میشد

		اسامی معاریف علمای فن نحو و لغت	
بیضا از فارس	مائه ۲	سیبویه	مائه ۲

تاریخ زندگانی		تاریخ وفات	وطن
مائه ۲	کسائی	مائه ۲	مرو
مائه ۲	اخفش	مائه ۲	دیلم
مائه ۲	فراء	مائه ۲	دیلم
مائه ۴	جوهری صاحب لغت صحاح	مائه ۴	فاراب
مائه ۴	ابو علی	مائه ۴	فارس
مائه ۴	سیرافی	مائه ۴	شیراز
مائه ۶	زمخشری	مائه ۶	زمخشر
	اسامی معاریف فضلائیکه در نظم و نثر عربی رتبه عالی داشتند		
مائه ۲	ابن مقفع	مائه ۱	
مائه ۴	ابو الفضل بن عمید وزیر رکن الدوله که گفته اند کتابت بدو ختم شد	مائه ۴	اصفهان
مائه ۴	صاحب بن عباد وزیر مؤید الدوله و فخر الدوله	مائه ۴	اصفهان
مائه ۴	بدیع الزمان صاحب مقامات بدیعی	۳۹۸	همدان
مائه ۴	ابوبکر که با بدیع الزمان مناظره کرد و مغلوب شد	مائه ۴	خوارزم
مائه ۴	ابو الفتح بستی که منشی سلطان محمود بود و قصیده عربی او است که تمام از بر نمایند	۴۳۰	بُست
مائه ۴	طغرائی قصیده لامیه او مشهور است	۵۱۴	اصفهان

وطن	تاریخ وفات	اسامی علمای ریاضی و هندسه و غیره	تاریخ زندگانی
بلخ	۲۷۲	ابو معشر بلخی	مائه ۳
بیرون	۴۳۰	ابو ریحان بیرونی صاحب آثار الباقیه	مائه ۴
نیشابور	۵۱۷	حکیم عمر خیام	مائه ۴
قم	۶۷۲	خواجه نصیر الدین صاحب کتاب تحریر اقلیدس و اخلاق ناصری و تذکره و غیره	مائه ۵
		معاریف علمای فن طب	
رازه	۳۱۱	محمد زکریا در خدمت سامانیان بود	مائه ۲
بخارا	۴۲۸	شیخ الرئیس کتاب قانون او مشهور است	مائه ۳
رازه	۴۲۰	ابو علی مسکویه صاحب کتاب تجارب الامم و کتاب الطهاره	مائه ۳
		معاریف حکماء	
سهرورد	۶۳۳	شیخ شهاب الدین سهروردی	مائه ۵
رازه	۶۰۶	امام فخر رازی	۵۴۴
		خواجه نصیر الدین که سابقا ذکر شد	
		معاریف عرفا	
بسطام	۲۶۴	بایزید بسطامی	مائه اولی
	۳۰۹	حسین بن منصور حلاج که بجرم گفتن انا الحق مصلوب شد	مائه ۲

وطن	تاریخ وفات		تاریخ زندگانی
میهنه	۴۴۰	شیخ ابو سعید ابو الخیر	مائه ۳
	۴۱۱	خواجه عبد الله انصاری	مائه ۳
نیشابور	۶۲۷	شیخ عطار صاحب کتاب منطق الطیر و غیره	مائه ۳
بلخ	۶۷۲	مولانا جلال الدین رومی صاحب کتاب مثنوی	مائه ۵
		معاریف مورخین و سیاحان در علم جغرافی	
طبرستان	۳۱۰	محمد بن جریر طبری که کتاب او را بلعمی وزیر آل سامان ترجمه کرد	مائه ۲
	۳۴۶	مسعودی که اقطار عالم را بپای خود سیاحت نموده در تاریخ و جغرافیا کتاب علامانه دارد که چکتر[illegible] آنها مروج الذهب است	مائه ۲
جزر	۶۳۰	ابن اثیر جزری کتاب او موسوم به تاریخ کامل	مائه ۵
	۶۸۱	ابن خلکان صاحب کتاب وفیات الاعیان	مائه ۶
اصطخر	۳۰۹	اصطخری صاحب کتاب اقالیم	مائه ۳
	مائه ۴	ابن حوقل صاحب کتاب مسالک و ممالک	مائه ۳
	۶۲۶	یاقوت حموی صاحب کتاب معجم البلدان	مائه ۵
قزوین	۶۷۰	زکریای قزوینی صاحب کتاب آثار البلاد و این شخص محترم در علوم طبیعی ید طولی داشته چنانچه دانشمندان علوم طبیعی فرنگ لقب پلینیاس شرق آنجناب داده اند (پلینیاس از علمای بزرگ طبیعی بوده)	مائه ۶

هو العزیز

دوره سوم منتخب الفصحاء عنقریب

بطبع خواهد رسید

کاتب الکتاب احقر الکتاب مرتضی الحسینی البرغانی غفر ذنوبه

در مطبعه

عالیجاه فرخنده اختر آقا میرزا علی اصغر

بمعاونت

عالیشان آقا میرزا حسن زید عزهما بطبع رسید

۱۳۱۳

طهران

نوآن

اخطار

از طرف کتابخانه ادب

بعموم فرقه معارف پروران اخطار میشود در این

کتابخانه از همه قسم کتب کلاسکی عربی و فارسی

و فرانسه و غیره موجود و بقیمت مناسب بفروش میرسد

و [illegible] کتب تخفیف داده میشود

ده جلد کتاب که از یک رقم ابتیاع شود

یک جلد مجانی داده خواهد شد

هو المعز

دورهٔ دویم

منتخب الفصحاء

از تاریخ شعراء در شرح حالات و اقوال

ادباء و فصحا نثراً و نظماً از پندیات

حکیمانه تألیف جناب میرزا حبیب الله خان

معلم ادبیات و تاریخ فارسی

بتصویب وزارت جلیلهٔ علوم و معارف بطبع رسید

حق طبع مختص است بکتابخانهٔ ادب

طهران ۱۳۳۳